IRA

صولت فاروقی

صولت فاروقی

صولت فاروقی

فا

صولت فا ی

صولت صو

ل فا و

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE6538

۶۵۳۸
1900

صولت فاروقی

از
آشوب محمد بخش

بسم اللہ الرحمن الرحیم

افتتاح طلسم این گنج شایگانی بکلید بایدربانی یعنی شمشیر فتوحات مسلمانی در بلاد روم و شام و انتزاع آن ممالک از قبضه تملک و دست تصرف نصارای کفر کام خذلان سرانجام تیمنًا بتوحید و تحمید جناب احدیت وحده لاشریک له و تبرکا به نعت حضرت رسول الثقلین سید الکونین محمد مصطفی صلی اللہ علیه و آله و سلم و منقبت حضرات خلفای راشدین و صحابه طیبین و غزات مسلمین رضوان اللہ علیهم اجمعین

بنام خداوند حی احد
خداوند بی والد و بی ولد
خداوند خلاق مالک ملک
خداوند عرش و زمین فلک

ملت خداوند نور
خداوند نار و خداوند مور
خداوند کرسی و لوح و قلم
خدای وجود و خدای عدم

وند پیدا کن انس و جان
خداوند دار کون و مکان
خداوند موجود واجب وجود
ازو گشته موجود هر نیست بود

ی پدید آور خوب و زشت
خدای جحیم و خدای بهشت
خداوند گیتی به بخشایش
جدا بود و عالم به تنهاییش

ی خویش قائم بذات
ز ذاتش ترا دید بیرون صفات
قدیم و علیم و سمیع و بصیر
کریم و رحیم و لطیف و خبیر

که باشند زوی قدم
همه آغوش ذات صفاتش بهم
علیمی که علمش بذرات خلق
محیط است عالم به نیات خلق

ول استمند
ز هر جا بگوشش رسد بی گزند
بصیری که شب بیند در قعر چاه
پی مور بالای سنگ سیاه

چه سنگ چه پشت و
که هر نیک و بد را همو است رب
کریمی که سازد دو گاه عطا
بیکدم مراد دو عالم روا

جحیمی نمایت بشمه رحمتش
جحیم و گیتی کند جنتش
لطیفی که از روی لطف عمیم
رهاند دل بیگنه از بیم
خبیری که در آشکار و نهان
بود واقف حال هر دو جهان
مرصع کن لاجوردینه طاق
منقش نگارنده نه رواق
حلی بند باغ از گل هفت رنگ
ودیعت نه لعل در صلب سنگ
نگارنده صورت ممکنات
رساننده رزق هر ذیحیات
درون رحم قطره را چنین
نمایش گر پیکر نازنین
ز لطفی که هستش بحال عباد
پی منع شان از ارتکاب فساد
بهر عهد هر جای در هر گروه
هم از جنس ایشان یکی دین پژوه
هزار آوریدش پی رهبری
فرستادش از بهر پیغمبری
دگر ز انبیا هم بیان سخن
اولوالعزم شان خواند سر و علن
نخستین شان نوح و دیگر خلیل
که نمرود از حجتش شد ذلیل
دگر موسی ابن عمران که بود
همان خصم فرعونیان
دگر عیسی مریم آن دین پناه
کزو گشت کیش یهودان تباه
چگویم از آن بهترین نامدار
گرامی حبیب خداوندگار
محمد که بیخواهش ملک و مال
سر ملل ان شد بدین پایمال
محمد ز کونین مختار رب
وجودش بایجاد عالم سبب
محمد گرامی در بحر جود
محمد سهی سرو باغ وجود
محمد شه هفت گردون سریر
محمد به قاب قوسین سفیر
محمد رسول قریشی نسب
محمد نبی مدنی لقب
محمد ستاننده ملک عجم
بخاک افکن تاج کسری جم
نگون ساز اکلیل گردنکشان
رباینده دیهیم شهنشان
سر گردنان جهان پست او
زبر دست بر دستها دست او
زهی کله سر کسری تخت و تاج
که بنوشت بر قصر قیصر خراج
عرب را بذاتش افتخار
عجم را بهمتش کل افتخار
تعالی الله امی نبی ادیب
کز اعجاز قرآن لاریب
قلم را نشد سر انگشت او
خط النسخ توریت منشت او
نه توریت تنها که انجیل هم
ز حکمش بمنسوخی آمد علم

فلک تازی براق برق سیر خیال و لامکان جولانی فرس سخن بذکر معراج السلطان واجب التعظیم و بجناب احدیت اتحاد آن

شبی خوشتر از روز نوروز عید
سحر گشته از نقد حسب امید
بهر ساعتش از سعادت سپهر
نحوسات از [illegible]
[illegible] شده از جهان
زنام حوادث جهان [illegible]

لقب داده ات اوستاد کهن
شد این نقل تو نقل هر انجمن
اگر جای محمود من بودمی
چنین گفتمی از تو بشنودمی
تعصب تو توبیخ و بهر سخن
سزاوار دیده تعذیر دندان شکن
ز کفرت باسلام آورده روی
همی دوست تو بینی [illegible]
ترا کرد تشهیر شهر و دیار
همی کرد مست غیرت هر دیار
ندانستی ای رافضی بی ادب
ازین گفته ات باشی کفر و سبب
باقتدای شرع نبی الورا
بمرتد شدن قتلت آمد روا
ندانستی این طعنه عاید بکیست
که تکفیر کنایه بدین نبی ست
بقول محمد بحکم خدا
بود دشمن دین بکشتن سزا
چو در اصل بودی ز نسل مجوس
رسانده نسب را بر امام طوس
لعین خانه زاد شهان عجم
نمک خورده خاندان عجم
دل آگنده از مهر [illegible] شبان
غلام هواخواه این خاندان
چنین منقرض تا جهان سلطنت
عرب را تسلط بر آن مملکت
ز غازی دلیران یاران ما
بحکم عمر دیده آن ابتلا
فلک را شمرده بکام عمر
عداوت گرفتی بنام عمر
ابوبکر را دل پر از کین شدی
ز بغض عمر دشمن دین شدی
چو این بغض و کین حسب حالت شدت
ولی بر این گفته حالی شدت
ز گبری چو آخر مسلمان شدی
ز اسلامیت آخر پشیمان شدی
سپهر مستمع باز گفت و نهفت
شدی مرتد و رافضی در نهفت
بحق ابی بکر و شأن عمر
زدی این مثل با دل کینه ور

اثبات فضیلت محراب و منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر تخت و تاج سلاطین هفت کشور و بتصریح مناقب ابی بکر و عمر با خلفای دیگر از روی احادیث صحیح خیر البشر صلی الله علیه و سلم

تو محراب و منبر چه دانی که چیست
ابوبکر و عمر چه فهمی که کیست
هیولای منبر چه شد چوبی است
چه چوبی که از سدره و طوبی است
بروی همین تخت شاه رسل
بمحراب و سجده گاه رسل
بود قامت مصطفی سایبان
بود اولین پایه اش آسمان
ز بس گشته [illegible] برتر است
بکرسی و عرشش سر همسر است
ز سعدی حدیث صحیح رسول
علی الرغم منکر بود فضول
ز محراب تا منبر آنجا ان
بود روضه از ریاض جنان
[illegible] قول خیر الانام
دعا مستجاب است در آن مقام

عرض مناجات بحضرت مجیب الدعوات قاضی الحاجات

خدایا که آشوب دل ریش را
بمحبوبیت بندگی کیش را
شفا داده و از رنج صد محنتش
رهاننده ز بند سیه بختیش
دل آزرده سازش ز دنیای دون
به بطحا و یثرب شوش رهنمون
بگردان و اسازش ارکان حج
نمک چینش کن از خوان قربان حج
بجلوت و یار رسول اللهش
ز هر گام بر واشناسک رهش
در آن مسجد اطهر با صفا
زیارت گر روضه صبح و مسا
سلامی بیاران خیر البشر
که یعنی ابو بکر و دیگر عمر
بمحراب تا منبرش متصل
زمین ساز در سجده از اشک گل
بیک سجده صدق در آن مقام
مراد و دو کوشش بر آور تمام
در آن خانقه داده اش گوشه
عطا کن ز خوان کرم توشه
تدارک کن عمر بیهوده کار
در آن گوشه بنشانش قرآن نگار
که مصحف نویسنده بیگاه و گاه
کند وقف قرآن آن خانقاه
بطاعت ندارم گر اسباب آن
سبب تو ای هم توئی مستعان
چو از صدق دل گفتم این سخن
الهی عطا کن تو مقصود من

در منقبت اصحاب کبار و سبطین ابرار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در اسلام بوبکر از سابقین است
ز بعد نبی ولی جانشین است
ز حق جبرئیلش چو مژده رسان
ز تصدیق معراج صدیق شد
رفیق نبی آشکار و نهفت
حقش ثانی اثنین فی الغار گفت
بعیشش بهمپائی مصطفی
بوصف معیت ستوده خدا
بشانش بگفتا خیر الورا
حدیثی است وارد بصدق آشنا
که فرمود غیر از خدای جلیل
بگیتی اگر میگرفتم خلیل
بمن مونس و همدم و هم نفس
خلیلم ابو بکر می بود و بس
عمر آن کس است او که در روزگار
ز اسلامش اسلام شد آشکار
ز سی و نه اصحاب خیر الانام
شمار چهل تن باو شد تمام
ز بهر فارق حق و باطل عمر
بهر وصف انسان کامل عمر
بحق عمر از زبان رسول
حدیثی است وارد کرامت شمول
که گر خلق را در هدایت فری
نمی شد ز من ختم پیغمبری
پس از من با چنین عقل و را
نبوت باو میرسید از خدای
بخیر و بحشر از همه پیشتر
نبی با ابو بکر و دیگر عمر
بپیش خدا شافع عاصیان
ز دوزخ بجنت رسانند شان
چو عثمان بود ثالث آن دو تن
چهارم علی فخر هر انجمن
در آن بیعتی که خداوندگار
برضوان شده شهره در روزگار
بدست نبی جمله اصحاب او
نمودند بیعت بجنگ [illegible]

بکار نبی گفته از جان و تن
نبود دست عثمان در آن انجمن

وزان بیعت از روی فضل و ثواب
شریکش کند تا رسالت مآب
یعنی بیعة الرضوان ۱۲

زده دست بر دست دیگر بهم
بفرمود حق آن محتشم

چو در گفته است عثمان بفرمان من
بود دست من دست عثمان من

که ای شیر حق ابن عم رسول
سمی اله است و زوج بتول

بحق علی قول پیغمبر است
که من شهر علمم علی در است
تلمیح بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها ۱۲

کسیرا که من مولای او
علی والی اوست بی گفتگو
همنام ۱۲
تلمیح بحدیث من کنت مولاه فعلی مولاه الخ ۱۲

خدا دوست دارد علی دوست را
منم دشمن دشمن مرتضا

بجنت حسین و حسن سیدین
بباغ جهان سرو و ریحانتین

چو در اصطلاحات شد این کلام
رباعی است از چار مصرع تمام

به بزمیکه خود میر مجلس خداست
محمد به پیشش رباعی سراست

بدیوان دین این رباعی متین
که شد مستزادش حسن با حسین

چه دانی تو قدر چنین پنجتن
امامان دین اند این پنجتن

دگر بشنو ای مرد دنیا پرست
که عشق زرت کرده بیهوش و مست

به تخت شهان منبر مصطفا
برابر مدان ای بجهل آشنا

که این تا قیامت بروز زمین
سراپا بساید بعرش برین

نه آن تخت شه ماند و نی تاج او
نه شاه و نه بر سم آن باج او

که در یکدم آن جمله بر باد رفت
جهان را چنین قصه از یاد رفت

گرفتم که تخت شهان از زر است
سرش را ز لعل و گهر زیور است

چه شد زر شد آن زر بجز خاک نیست
چه خاکی که پیش خدا پاک نیست

زری کو براه خدا نیست صرف
خرد را بپایش نبست حرف

زری کان نیاید کسی را بکار
بود سنگ و خاک از رهِ اعتبار

چه خوش گفت آن [illegible] هنر
بحق زر این نکته به ز زر

زر از بهر خوردن بود ای پسر
برای نهادن چه سنگ و چه زر

خصوصا زری کز وجه حرام
شهان را بود مایه احتشام

از قهر آشوب سعدی فریاد در مذمت زر اندوختن

بمعموری آن زر ناپکار
فشانند بر تارک مه غبار

نبینند از دیده اعتنا
بسوی خدا و بخلق خدا

تقدم بسر کبریائی زنند
در آفاق لاف خدائی زنند
میان سر ۱۲

به سفاکی تا ره به فسق و فجور
نترسند از ارتکاب شرور

بانواع ظلم و ستم مرتکب
نترسند از دوزخ ملتهب
شعله زن ۱۲

دلیران بپا مالی صد حقوق
ندارند اندیشه از عقوق
بخشیدن خون ۱۲
بجا آوردن
والدین ۱۲
نافرمانی

بتنها کز گرد و ز بعد فنا
زر و سیم شان عقرب و اژدها

چه زنده چه مرده که در دو جهان
بود نزد حق لعنتی نامشان

ربعای جنات تا بید رو
بد زخم شتابنده بی گفتگو
کجا رفت قارون آن گنج او
بگرد آوری آن همه رنج او

چه بازی بخت بدین کیان
که شد با بقایش فنا توامان
نه آن تخت زر ماند و نی تاج زر
نه دربار خرم و نه نخوت بسر

کجا ایزد و جبر داست و رستم کجاست
کجا رفت آن تاج و برسم کجاست
کجا رفت آن خسروی طمطراق
چه شد آن بلندی ایوان و طاق

تبه خاک شد خاک شد خاک شد
تباهش همه پاک و ناپاک شد
ببین نگر کان همایون مقام
قیاسش نگر تا بیوم القیام

ازان وقت تا انقراض زمان
اماما ن دین ست جاودگان
بهر روز از روز دیگر زیاد
بود خطبه‌اش رونق دین و داد

کنون ای تاریخ هم اوستاد
ز من بشنو این نقل صحت نهاد

که مدحی سعد اوی ساد
بهر حرف صد ره آری لاد

چه یعنی که گوشت بقولم گرو
ز من قصه قتل رستم شنو

اگر فتم که رستم جگر دار بود
در ایران سپهدار سالار بود

نه آن یکی بود از آن گبرکان
که فتوای دین ست بر کفرسان

ازان رتبه سعد رفع است
که گرد و حریف هر آتش پرست

در اصحاب دین سعد از پهلوان
که بر هر [illegible] با مصطفی [illegible]

الزام دیگر بدلیل مسکت بر مصنف شاهنامه بتقریب قصه قتل رستم فرخزاد سپهدار ایران بلا در روز جنگ قادسیه بتیغ بیدریغ هلالی خم برق دم هلال ابن علقمه ناحی از جنود متعینه سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه که در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه مقدمة الفتوح عجم واقع شده و بیان فضائل آن صحابی والا مقام از روی حدیث صحیح حضرت خیر الانام علیه افضل الصلوات و السلام

یکی از ده اصحاب فردوس جا
مبشر بجنت ز خیر الورا
قرابت قریب و هم سلسله
با عم النبی حضرت [illegible]

بهر معرکه همعنان رسول
فدا کرده جان بجان رسول
سپهدار و حصن و شوکت [illegible]
[illegible] قوی این حریم [illegible]

نخستین کسی کز بدر اسلامیان
خدنگش بکفار جست از کمان
همین سعد بودن سعادت [illegible]
که پیش نبی [illegible]

بجنگ احد آن فضا و درشت
که بریان ناموس ملتش بهشت
بر اطراف پیغمبر نامدار
[illegible] بدو انه هر کرد [illegible]

ز دشمن حمیت شعار رسول
بکفار هم رزم و یار رسول
بدل شحکار ای [illegible]
نهاد که دل [illegible]

ای سخت بازو ۱۲

ز تیرش عدو گرچه فولاد پوش
پیام اجل خوانده در گوش هوش
ز قوسش خدنگی که زد بر غنیم
زره آمد بگوش از رسول کریم
سنانش چو در جعبه تیر خدنگ
کمان قبضه لی تیر بندش بجنگ
هم از نی بن چوب آن بی‌نگاه
رسانیده تیرش رسالت پناه
همی گفتش ای سعد ناوک فکن
فدای تو باد اب و ام من
بگیر این خدنگ شکافنده سنگ
که بادت خدا یاور حرب و جنگ
خدنگ تو بر کافران بیخطا
اجابت هدف باد و ناوک دعا
بگاه و به بیگاه حاجت طلب
دعا مستجاب بدرگاه رب
باعجاز پیغمبر آن چوب نی
عطا کرد حق تیر و پیکان بوی
که از تیر و از شست آن بیکمان
بهم دوخت صدر و پشت یلان
چو در قادسیه آن بد فوج
سر گرد شورش برآمد باوج
بهنگام آن جنگ بر نام ننگ
امیر عرب سعد فیروز جنگ
مطیع قدر آن حکم قضا
برنج و باسیل بد مبتلا
زپا تا سر از قرحه آزار داشت
دل صابر و جسم افکار داشت
بنوعیکه از جای جنبش سگال
قیام و قعودش نبودی مجال
و زان شد برون همان رزمگاه
تماشای جنگ سپه و سپاه
ببامی که بد مشرف کارزار
شده بستر انداز جسم فگار
سلاحش به پیش و به آخور ستور
نه برگستوانش تن پیل زور
بفیروزی غازیان غزا
خضوع آشنا بود پیش خدا
دعائیکه بر حکم پیغمبرش
بد از اجابت خدا یاورش
هم از دور می‌دید بر فن نبرد
بسینه دلی مطمئن داشت مرد
نجستن تنها بر غزو و جدال
یلان را بکف داده تیغ قتال
بطعنه زنی یلان از کار بجل
بنوعی همی تسنح میداد دل
سپاهش بجان اهل فرمان او
همه جان فدا کرده بر جان او
سپهر جاه [illegible] سزاوار بود
بفر بالش هم رزم کفار بود
سه روز و سه شب مقتل و رستخیز
عرب با عجم شد چو پیکار تیز
چهارم از آن قتل عام سترگ
عجم مشت گردید و اعراب گرگ
برسید زان قتل عام درشت
رخ رستم جنگجو گشت پشت
به پیرای شاهنش ز شرم سپاه
گریزیده زان عرصه قتلگاه
رخ تابناکش ز دهشت بنفش
سر پای بیزار از تاج و کفش
ز تیغ اجل جسته بر جان پناه
بسوی ساحل آمد و بر دشت راه
امان خواه از قاتل چیره زور
پیاده ز برگستوانی ستور
بمشغول بر کنار فرات
نهان مشدن خواست بهر نجات
نمودش نشانه لب رود بار
قطار شتر بار ماهی [illegible]

کوز آب

شود شاید از خشم قاتل نهان
شد از رستم پهلوان با امان
گنجانده بر اشتران خویش را
ز خورشید و سایه صحت جا

زد و ور سپهران شه گریه کار
شد آن سعوش زیر شتر گریه وار
دلیری ز افواج غازی لقب
هلال ابن علقم بنام و نسب

چو شد برهم قضا و پیش سو بسو
همی تاخت و دیوانه در جستجو
ز برق براق و ز زرق لباس
شد از دور در رستمش التماس

رسانید خود را بآن اشتران
بریده به بارش سر ریسمان
بیفکند صندوق زر بر سر
شکسته کمر زیر بار زرش

خروشان بتکبیر بی باک و بیم
زدش بر کمر تیغ خارا دو نیم
دلی فارغ از جنگ و اسیر کرد
ببرید سرش سر نیزه کرد

سلاح و سلب هر چه پوشش بر
ملمع مرصع بلعل و گهر
ز بخشیدگیهای رب کریم
شده مالکش بی نزاع سهیم

بغازی سپاهش سخن گفتگو
خروشید با مسلمین اشتر او
که من کشتم این رستم کرد را
نمودم تنش از دل رنج جا

فگندم سر از خون بر و در روان
تن بی سرش طعمه ماهیان
گزیدست از یاری ذو المنن
ببرید سرش خنجر [illegible]

بتملیک آن گنج پیش از قیاس
بدنیا بخند از شمول اساس
بر آن گنج بی رنج یازیده دست
زبان حسد بست قارون شکست

در ترجیح و تفضیل مولوی نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی من حیث الوجوه شعر و شاعری تفوق کلام فصاحت نظامش که مثنویات پنج گنج است بر نظم شاهنامه بدلائل و براهین متین

حکیما چنین است این داستان
بدان سان که گوید دهقان بیان

وگر بر فن شاعری تار بست
باین نغمه آوازه ساز بست

نظامی الشعراء تو بس سزاست
که شعر تو شعر است و انها جدا

چه سحری بهر بیت سحر حلال
نه سحری که بر ساحر آرد وبال
مضامین نگین عبارات این
همان شوخی استعارات این

ز یک نکته صد نقش نخستین
بیک لفظ صد معنی آیین متین
ز بدعت ببست گرفتن پناه
بدین حنیفش نشستن گواه

تشرع همه بر حقیقت دلیل
حقیقت حقیقش هویدی سبیل
ز معقول و منقول و طب نجوم
طلسمیش بستن بگنج علوم

کلام حقایق لسانش شنو
ز توحید عرفان بیانش شنو
تصوف ز کفر و ز الحاد دور
به بزم دل از شمع ایمانش نور

[illegible]
بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوانان ز چنگش با می نوش
به پیران اشارت که [illegible]

دواندی گه از بیم او رستم / زبان نوحه گر بهر نعش جم
کشیدی گه از قتل ایرج بدرد / بمرثیه خوانی هزار آه سرد
گهی پیش توران جیحون کنار / دواندی بتخریب ایران دیار
گهی رستمش خوانده گه تهمتن / گهی تاج بخش و گهی صف شکن
گهی او در جنگ پر خشم و تاب / ببستش کمربند افراسیاب
ز دیوان مازندرانی کنام / بجوی آب در خنجر انتقام
گهی خویش رستم ببیژن دلیر / درآویخت با اژدر شرزه شیر
گهی در کمندش سر شاه چین / درآورد و از فیل در بوزمین
گهی جسم بهرام را گفت لاش / به تیره شبان تازیانه تلاش
گهی کرد آن بیژن گیو را / به پیکار هومان مظفر لوا
گه از تیغ بیژن بقتل فرود / ز دو دیده اش کشاده دو رود
گهی تیغ کیخسرو از کین باب / زده بر سر ترک افراسیاب
گهی در فکندی بگیسو کمند / بجنگ اندران دست پیران ببند
گهی پور گشتاسب اسفندیار / بروئین تنی کرده اش نامدار
بخشنودی او خلافت پناه / رسانیده فر و ز تخت و کلاه
گهی در دو ایلش کینه کشان / بآورده جنگ ارجاسپیان
به پیکار رستم بر اسپ سیاه / دواندش سوی صحنه قتلگاه

گه از قتل ضحاک تازی بزم / فریدون ستاندی بحق بزم
گهی بردی افواج ایران زمین / باقلیم توران پر از خشم و کین
بنا دیدگیهای وهم و خیال / بصید دل عاشقی پور زال
ز زال آوریدن کیقباد / سراغش بکهسار البرز داد
گهی بگذرانید از هفت خوان / بتسخیرش آورد مازندران
گهی گرد کلکش [illegible] رسید / به پیکار اکوان دیو سپید
گهی از خدنگش کشانی سوار / پیاده بغلطاند در کارزار
گه از رستم و گیو و گودرز و طوس / بکوه هماون فرو کوفت کوس
گهی پیش تابوت گودرزیان / به پیشون خروشی کشاده زبان
ز گودرز آن کینه گری ببرد / ز پیران ویسه برآورد گرد
گهی بر سیاوش ز کشتنش / ز گرسیوزی ظلم بود آتشش
گهی گفتی ازبر دلیهای گیو / بتجسس شاه ایران خدیو
گهی هم بر دیش کردی زره / زدی بر تنش از کمین صد گره
بتعوید زردشت از تیغ و تیر / سلامت جهاندش بهر دار و گیر
رهاننده خواهرانش ز بند / بروئین دژش کرد فیروزمند
گهی بهر ناموس کیش مجوس / بزابل زبنش فرو کوفت کوس
نخستین اسفندیاری خدنگ / بخون رستم و رخش را داد رنگ

اگر دوست جنگ و جدال
به تعلیم سیمرغ و دستان زال
ز رستم بیک تیر گردد نبرد
بدو چشم کوری [illegible]
نه از دست بهمن به کین پدر
بلا ریخت بر دوده زال زر
بذکر چنین جنگها نامه اش
سراسر گشته سیاه از خارش
ببیک راستی یافته صد فروغ
ز صد لاف بیک کاشته دروغ
خروشی اگر زین قیامت بپا
بگوش دل و جانش میکرد وا
زند گو ز آن جنگها بیک قلم
ندیم ندم بودی بسته دم
بنظم چنان دیو افسانه ها
نکردی عجم پشت بشکسته تا
کرده عجم را ز فرزانگی
ستایش نکردی بمردانگی
بمداحی غازیان عرب
شب و روز بودی بهانه طلب
شمردی ز شیران آن بوم و بر
سگ کوچه تازیان بیش بر
همانا بدل داد و بینش نبود
بجان بیم ایزد قرینش نبود
گر اینگونه در مدح آن قوم دون
با غراق شد طبع را رهنمون
ز عالم ستاندی فوج عرب
دل پر حسد از فر و نسب
نیاید خوشش کاختر کاویان
بآن تیره بختی شود همعنان
جهان سرنگون گردد از تخت عاج
همان کفش زرین ندیدیش تاج
زیاد و رسیدن کیشان عجم
برندش بغارت عرابی حشم
جهان دولت سال ششم هزار
بیکدم کنندش جهان تار و مار
بقصر مداین مدیحی غراست
نویسند از چیره دستی براست
برون ماند از آن جنگ گه شاه را
بغارت برند افسر و گاه را
نه آن تاج ماند نه بر سر بجا
نه آن بوق و کوس و نه توغ و لوا
کنند نوحه بر کسری طمطراق
رواق جهان [illegible] طاق
بدل ذره گر ز دین داشتی
باین گمرهی پای نگذاشتی
نه باک از خدا نه شرم از رسول
ز عقبی و دل فطرت [illegible]
زوال جهان سلطنت را سبب
بگیتی شمرده ظهور عرب
ز اقبال اسلامیان غصه خوار
باد بار ز دوستیان [illegible]
بدان دست بر عرب با خشم خو
به تیغ زبان انتقام آرزو
بتازی دلیران عداوت شعار
بتفصیرشان خوانده تازی گروه
حیا دورش از طبع نا منفعل
ادب مرده باطل و ویران دل
ستاینده فارسی گبرکان
نکوهنده تازی و تازیان
بطعن عرب از زبان عجم
نکردی بس [illegible]

فردوسی در شاهنامه خود میگوید

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را بجای رسیدست کار
که ملک عجم را کنند آرزو
تفو باد بر چرخ گردون تفو

بجائی و گر هم ازین داستان / به هجو عرب برگشاده دهان
ز صد گلیمش برون مانده پا / فرو بسته و چشم شرم و حیا
بخاطب چو هجو عرب انجمن / سیه کرده نامهٔ خویشتن
بحق بزرگان دین بی‌ادب / بگفت چنین فحش بگشاده لب

این بیت هم از شاهنامه است

چو با تخت منبر برابر کنند / همه یاد بوبکر و عمر کنند

لراقمه آشوب

معاذالله از اعتقاد چنین / که نشنید مغز دلش بوی دین
بدینار کف نقد دین رفته مفت / بعقبی وبال آمدش آنچه گفت

ایضاً لراقمه

دگر با چنین مذهب و اعتقاد / بتاریخ دانی زهی اوستاد

آشوب

که در قادسیه چنان رزمگاه / دران صعب جنگی قیامت پناه
بهم رستم و سعد وقاص را / حریف هم بخت جنگ آزما
دو سردار را در صف کر و فر / بکشتی بپیچاند با همدگر
گهی آن برین چیره دستی شعار / گهی این بر آن غالب کارزار
لیک از کوشش و سعی جنگ نبرد / تن رستم از سعد خفته بگرد
بشمشیر سعد سعادت پژوه / بریده سر رستم بی‌شکوه
درین قصه کز صدق بی‌بهره است / بشهنامه این بیت از شهره است

این دو بیت از شاهنامه فردوسی است

برآمد خروشی بکردار رعد / ز گیسوی رستم بگیسوی سعد
چو دیدار رستم بخون تیره گشت / جهان چون بتازی ادا چیره گشت

لراقمه

ز قتل چنان گبر آتش پرست / شدش شانهٔ ریش افسوس دست

آشوب

بمرثیه خوانی ز درد و دریغ / دو چشمش پر از اشک غم شد چو میغ
باین مذهب و ملت و اعتقاد / باین گمرهی از طریق رشاد
[illegible] خبرها بباد / حکیما خوشت ساختی اوستاد
کنون گوش دل کن بقولم گرو / ز من پاسخ هرچه گفتی شنو
نخست آنکه چون اندرین دین و داد / مسلمان نگردد مجوسی نهاد
تو اول بجد و ثابت اسلام کن / دگر سنی و رافضی نام کن
که این هر دو مذهب بیک قبله رو / ز دین محمد کنند گفتگو
مجوسی که بر کفر خود می‌تنند / چرا لاف سنی و شیعی زنند
چه لازم شدت گر ادعای فن / چنین جاهل فن مورخ شدن
نه قانع بمشهوری شاعری / بتاریخ هم لاف دانشوری
[illegible] / بیک نسخه سی سال بردن بسر
همه عمر مصروف یکسر بکار / نه اندیشه کردی ز روز شمار

بعد گویم از زردشت و بستا و زند شدی راوی از پیر دهقان چند
بدهر وری چند منون کلام کمر بسته بر دعوی با تمام
ز نسل همان گبرکان کهن سهر گوشه مجسته گبری دو تن
بنقض عرب انتزاع عجم بنجیب در [illegible] از قصه عجم
مجوسی شد با دل پر فسوس آزارنده قصه‌های مجوس
ز خود طرح تاریخی آمیخته بیک صدق صد کذب آمیخته
بیک قطره شیر آب دریای شور درون بیخته صد عقل و شعور
ترا دیده همجنس و هم کیش خود شمرده ترا هم چو خود [illegible]
بیک راستی صد هزاران دروغ در آمیخته همچو در شیر دوغ
خود آئینه و خوانده طوطی ترا بپیش تو گردید قصه سرا
تو نادان بان قصه‌ها داده گوش شمرده صدای غیبی سروش
بغفلت ز خوب و ز زشت بی‌خبر همان موبد گبر هست از هنر
بهم بعد چندی در بافتی بتألیف شهنامه بشتافتی
ببزم شهان شاعری قصه‌خوان شدی یار محمود و محمودیان
چنان ساده ترکان غافل ز علم بنا خواندگی جمله جاهل ز علم
شنیدند بر گفته‌های تو گوش فزودند از قصه‌هایت بهوش
سپهر قصه انعام شاه و سپاه جوایز ربودی بهر سال و ماه
صله خواه شعرا ز جوان تا به پیر توانگر شدی گرچه بودی فقیر
بعز قبول چنان پادشاه رسید [illegible] شهنامه بماه
از آن وقت تا حال در روزگار شدان انتخابات شهر و دیار
چو محمود دید آن کهت ز اعتقاد ترا ملحدی دید و رفضی نهاد
فضیلت شعاران آن تختگاه سپهر چار مذهب فقاهت پناه
بتفتیش حالت چو بشتافتند ترا ملحدی و قرمطی یافتند
ز تأیید دین هر دلی بی دریغ بخون ریزیت تیزتر شد ز تیغ
ز فتوی قتلت بشمشیر شاه بیک محضرت مهر صد گواه
شه غازی از حکم گردن نشان بخون ریزیت حجت [illegible]
ایاز آن زمستش بمحمود ناز پدر خوانده بودت ز روی نیاز
بمعشوقی خود شفاعت پناه بجانت سپر شد ز شمشیر شاه
گریزاند از تختگاهت برون ز غزنین بطوس شد رهنمون
ز کشتن بجان چون امان یافتی پی هجو محمود بشتافتی
بنازی خود و باد کار جهان نوشتی بشهنامه این داستان
ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای
سپهر برید از دین بمحمود بیم و باک ز دی نام محمود شد [illegible]
درین هفتصد سال و در دور دراز کسی را آگاهی [illegible]

قائل انا احمد بلامیم صلی الله علیه وسلم
وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین

ندا، شهنشاه گردون سریر
ز خورشید بخشنده تر حرم ما
ز نوری که از بیم پرتو به طور
کران تا کران از همه نور پاک
بکه ز خلوت برون نه گام
دران حجره از انوار تا سر
بدو نرگسش مستی خواب ناز
ز سوی خدا خالق جز و کل
با برق براق با همعنان
ز بس عت سیر آن شاه گام
[illegible] طام و [illegible] باغ بهشت
[illegible] آن خوش خرام
[illegible] خدمتگزار
[illegible] از خداوند هر هفت طاق
[illegible] همپای آن [illegible]
[illegible] لفاق
[illegible]

دل طور را سرمگی شد ضرور
بشور رسیده از سمک تا سماک
شدش خانهٔ ام هانی مقام
تنش شمع و فانوسش بستر
بصدق دیدار حبیبش طراز
رسولی سوی انبیا و رسل
منزه ز وصف چنین و چنان
خیالش نکرده بدلها مقام
خرامنده بر پشت باغ بهشت
بیاضی رسید بکافور وام
درآمد در آن حجره گستاخ دار
سلامی رساندش بصد اشتیاق
ز جایش بیا خواستش عرض کرد
دلیرانه برشد به پشت براق
توقف نورزید در هیچ جا

کلیم از تجلی آن نور غیب
دران شب جناب رسالت پناه
فراغ اکتسابی طاعات شب
ز دیدار ناسوتیان دیده بند
پس از نصف شب همدران خوابگاه
مخاطب بروح الامین از خلیل
زمین و فلک گرد تا چتر او
جلوداریش افتخار ملک
سراپای آن معنی افزای خلد
ز سر تا قدم خوب و دور از بدی
زده بوسه بر پای آن سرفراز
سلامی تقاضای دیدار او
پیمبر باذعان فرمان دوست
رخ عزم هر سو شدش جبرئیل
دران مسجد صحن کاه [illegible]

توقف بر حرم شیاطین [illegible]
تو ای کف مشاعل فروزان [illegible]
سرش [illegible] شیخ نجیب
شفیع العباد آن حبیب الله
بدفع تعب گشت راحت طلب
تماشای لاهوتش آمد پسند
غنودی شدش دیده از دید [illegible]
چه روح الامین حضرت جبرئیل
ندیده خیال و گمان گرد او
بپوید دو گامش زمین تا فلک
مزین تر از زینهای خلد
بخلقت عیان قدرت ایزدی
مؤدب برآمد روشش از خواب ناز
بشایق تمنای دیدار او
برآمد ز حجره چو شمعی ز نور
روان پیش پیشش لسان رسل
نمازش [illegible]

چنان مقتدای نبی بدی
براق وی آن اشهب نه سپهر
ازین منقبت بسکه افزود قدر
چو بگذشت از سدره المنتهی
بیک تند جولان جائی که داشت
وزان بارگه هم بس تند راند
ازان پس بدیداری گفت و دید
لبسگر چو خورشید با همدگر
ازین بیشتر گفتن ار بخنم ام
تجاوز نیاری ز بیمی مقام
به تسخیر بگشاد قفل درش
هبل را به تحمیل ذلت کشید
نام بتی از کعبه بود ۱۲ خواری ۱۲
ز بتها مطهر حرم کردگار
ز دوزخ رهاننده عاصیان
بروح جهان مشفق غمگسار
درود و تحیت سلام و ثنا
[illegible] بی گفتگو

صفوف رسل در پسش مقتدی
ز سریر برون جستن افروخت چهر
هلالی بیالیدگی گشت بدر
شد جبرئیل از رفاقت جدا
علم بر در لامکان بر فراشت
دنی و تدلی و ادنی نماند
نزدیک تخت شدن ۱۲
خداوند وی چه گفت و شنید
ز دو شمع یک نور شد جلوه گر
ادب ناگزیرست و من بنده ام
سوار براق است گردون خرام
تهی ساخته از بت سنگش
هبل شد کان سر از تن برید
دلی فارغ از هول روز شمار

ز بیت المقدس بیاری بجست
ز افگنده نعلش دران ترکتاز
ز بار نبوت به پشت براق
از انجا سواری سموات کرد
وزان عرصه هم تا کشیده لجام
بقدری که اوهام را نیست راه
غرض بندگی و خدائی نبود
ازان نور بفروخت چشم جهان
براهیم زاد آن بت شکن
دران حین که از فتح ام القری
معظمه ۱۲
بآب هم تیغ بی بیم و باک
سر لات و عزی بضرب تبر
دران در حق نام بت بود ۱۲
ز روی تقرب به بیت الله

تا یکشبه بر افلاک تخت
مه نو به تشبیه شد سرفراز
چنان برکبی ماند شه زان براق
چنگ طیاری ۱۲
قد افراخت بر فرق آن نورد
مقام ار فی نام
شدش قاب قوسین او ادنی مقام
احد بود و احمد ازان جلوه گاه
احد را ز احمد جدائی نبود
نهانش عیانش عیانش نهان
ز باغ جهان ریشه کفر کن
برافراخت بر بام کعبه لوا
بالکنیزه ۱۲
زلوث وثن ساحتش رفت پاک
بالفتح آلودگی ۱۲ بت ۱۲ صورا ۱۲
شکست و پرستنده در
شفاعت گر امت برگزید
به جنت کشاینده راه شان
ز ما امت کمترینش هزاران ثنا
روان باد
بر آل و یاران

وصول سر رشته کلام نظم انتظام
به منقبت حضرات خلفای راشدین
وصحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین
الی یوم القیام قال رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم اصحابی کالنجوم باتّهم اقتدیتم اهتدیتم

گزین جانشین رسول زمن
ابوبکر صدیق آن یار غار

مسخر کن روم و شام و عجم
سرافراز بر خیل عدل اکتساب

گرامی دُر بحر جود و سخا
ابو عمرو عثمان عفان که بود

وصی نبی شیر پروردگار
ستوده پیمبر زبا دارش

دو سبط پیمبر حسین و حسن
دو پیوند جان علی و رسول

پس از حمزه عباس آن دیگرش
دگر آن شش باقی از ده نفر

زبیر و دگر طلحهٔ نامدار
دگر عبد رحمن و آن بو عبید

مهاجر بود و یا ز انصار دین
رسد لیش برضوان حق شاد باد

سبب تالیف این کتاب مستطاب و موجب ترجمهٔ آن از عربی لسان بفارسی زبان و نظم این نسخهٔ صدق انتساب فصاحت اکتساب که اصل در عبارت عربی از تالیف ابی عبدالله محمد بن عمر الواقدی محدث است رحمة الله علیه و محض بالهام غیبی ملهم شدن و بالقای سروش لاریبی گویا گشتن این بندهٔ هیچدان ربحر تقار شفیعی

یعنی فعولن فعولن فعولن فعل ۱۲

که من بنده زان جمع بی ناه
بارشاد ما جمع گم کرده راه

سوی راه حق مرشد و رهبرست
فروزنده شمع هدایت فریب

بتخصیص خیل آن انجمن
سپهدار دین میر تیغ بار

دگر آن امیر مظفر علم
عمر ابن خطاب والا جناب

سوم دُری آسمان حیا
نگارندهٔ وحی رب ودود

چهارم علی صفدر روزگار
نگاری پی غیر فرازیش

دگر آن دو نخل شهادت چمن
جگر گوشگان علی و بتول

دگر هر دو عم گرامی وش
مبشر بجنت ز خیر البشر

چو سعد و سعید آن افق و ...
دگر هر که زایشان بعمر و زید

غرض هر کسی زان گروه مبین
خدا لیش بغفران بشارت دهاد

کنون طبع من پهلوان سخن
کمین رزش شیرگان سخن

... تو گویی خمی می زند
قدم بر اصول و همی می زند

... دل باش سست و شل
شنانی سخن را گشاده بغل

بزور آزمائی کمر بسته تنگ
کند برق مشق تخته سنگ

کمانی چو قوس قزح دوش
خمش چرخ را حلقه گرده بگوش

... ملحتین
بطاق سپهرش در آویختن

... بیمانه
ز دل ... ستد ...

یعنی ... ۱۲

پس از حمد توحید ودود   بنام محمد سلام و درود
تولای چار یار کبار   تبرای منکر هر چهار
دهم چار یارش بدل تا زبان   بجان حسنین آل نبی توامان
شناسای سر خفی و جلی   خدا اندیده برون از علی
علی یار سر دشمنش لشکند   ز دل نعره یا علی سیزند
طرفداری شرع و دینش شد   ز روح شه نقش قدسش مدد
هر آنگ کشتی بزرد شتی   بصفا اندکی گلگشتی
پس از هفت صد سال از سال   بکبریست آشوب با کینه کیش
بفکری کزان گرم آمد بگوش   رگ غیرت و نیم آمد بجوش
بر وحشی دم از کلک زخمه   برون میکشم لاشی از دخمه
ز تشهیر و بر سر انجمن   همی خواهم انصاف از اهل فن

بنظم آن علی الرغم فردوسی طوسی شهنامه نویس گبر زردشتی کیش که در شیوه مداحی ستایش شاهان و مجوس عجم چشم انصاف و حق بینی از ثنا و ستایش غازیان عرب پوشیده بلکه عوض این زبان هرزه گوئی باستخفاف و تحقیر بزرگان دین متین سید المرسلین کشاده و کوشش نعوذ بالله من سوء اعتقاده و معتقداته من اعتماده بنده معترف بالعیوب و مقر بالذنوب محمد بخش متخلص به آشوب نظم آن از عربی بفارسی موافق کرده علی الرغم فردوسی گفته

بصد ناخوشیم از وتا قلش   همه از قول و تحکیم قالش
باو دعویم گر سر حق است   حق و کار حق را دم و نق
شما هم بتحسین او از وه داد   نگردید از بخل خست سیاه
بتحقیر کوشید ز اکرام من   ندارید اندیشه ز الزام من
ورق بر ورق خوانده هر داستان   بهر داستان او گمی باستان
ز شهنامه شعر نغزی   نخواندم ز فردوسی یادگی

عزیزان تعصب بیکسو نهید   یکی منصفانه
بسعیم با حقاق این ماجرا   خبر ایم و ده حق
وگر این سخن ناحق و باطل است   ز اهل سخن خجلتم
کز آغاز سین نمیر و شعر   ز شهنامه چندبار
چو پروانه بر شمع هر بیت او   شد
همه از تجسس و هم گفتگو   ز

زوال آن مذهب تعظیم گروه
شهان عجم را خدای شکوه
ز عهد کیومرث تا یزدجرد
ز دهقان کهن قصه‌ها گرد کرد

ز شمشیر ضحاک تازی نژاد
همه ملک جمشید داده بباد
نکوهش الضحاک دیده سزا
شده در انتقامش فریدون سپا

علاوه بر آن از انتزاع عجم
ز دست شهان مجوسی حشم
عرب را سبب دین و کردگار
بایران در اظهار آن کار و بار

بنادانی و جهل و ظلم و ستم
بصد عیبشان خسته متهم
ز یک لفظ تازی تحقیرشان
پسندیده انواع تعذیرشان

ز اقوام گیتی ور اصل و نسب
ندانسته قومی بتر از عرب
بحق که ومه ز غازی حشم
زده بر لبش مهر صد هجو و ذم

مرا کز ازل خالق انس و جان
نموده امت ختم پیغمبران
ز هجو هجی پادشاه عرب
ثنا هم عجم خاک راه عرب

بنام عرب مخلص و دوستدار
ندارم بجز مدح شان کار و بار
باظهار پیغمبری معجزات
بشاهی فتوحش نبشتم برات

بتقریب تمهید بر موکب رزم
بدل مدح تازی یلان کرده جزم
بحجت شود دعویم تا تمام
نیندیشه کردم ز طول کلام

ز داوار خود خواسته یاوری
کمر چست بستم درین داوری
نیاید خوشم کان گسسته قطار
چنین اشترش بگسلاند مهار

ز مدح عرب چوب دندان شکن
چنان بی ادب را زدم بر دهن
کنون ای گروه مسلمان شعار
رسول عرب را بجان دوستدار

ز من سامع معجزات رسول
بسعی مجاهد غزات رسول
زمانی به محفل نشسته خموش
بسحر حلالم سپارید گوش

ز سامع اصحاب بن شنوید
برین اعتقادم سحبان بگرو ولید
که بر کوری چشم اعدای دین
علی الرغم کفار دون لعین

گرم هستی پر از ایمان دلی
پی انشراح مسلمان دلی
مؤید بتایید الهام غیب
کلیمانه دستی برارم ز جیب

موسی بدستم عصای قلم
برارد بابطال هر سحر دم
ز بطلان هر جادو از دل حج
زنم در جهان فال فرعون کشی

اظهار اعجاز و مدح رسول
نگردد دل نکته سنجم ملول
چو عیسی علی الرغم قوم یهود
نترسید از اعتراض حسود

[illegible] سخن
بنو سازمش زنده در انجمن
ثنا سنجم توضیح مطلب سبب
کلید در شام تیغ عرب

[illegible] سجل
درافتد خرد بار هرقل بجل
ز حد عرب تا بدر بند روم
بشد فتح شام از برای هجوم

ز ضرب گران گرز تازی گروه | نماند در اکلیل هرقل شکوه
صلیب نصارا فکنده بخاک | نمایند با قوت [illegible] ملاک

در مدح عموم اعراب که بطفیل همقومی رسالتمآب صلعم افضل اقوام عالم اند و خصوصا در مناقب جمهور اصحاب که بشرف ادراک صحبت سید المرسلین بانواع فضائل مخصوص و ممتاز از اصناف بنی آدم اند رضی الله علیهم اجمعین

عرب نکوتازیان غازیان | یمانی حجازی مدنی یلان
جوان تازیان بل مجاهد غزات | مزکی نفوس و مقدس ذوات
ز همقومی ختم پیغمبران | بکف دامن فخر و تفضیلشان
ز شامی و رومی و ترک و عجم | ز هندی و حبشی دگر مستعجم
خوشا جمعی کز نکو مصحبی | بنی را بجان گرم خدمتگری
ز همصحبتی گشته کامیات | برضوان رحمان نعیمش رتبت
بحکم سعادت سرشتی همه | مصون از جهنم بهشتی همه
بصافی طینت بری کین ضمیر | بهم گرم جوشان چو شکر بشیر
همه ناصر ملت مصطفی | همه جان فدایان راه خدا
ز غیرت بناموس دین متین | دو دستی زده تیغ بر کافرین
بسد بر و حمد او آن تیغ خشتین | بجان دشمن شرک پر کفر و کین
ز شرب بلی مست صبحگه دوان | جلودار سالار پیغمبران
درون حرم با دلی بی دریغ | روا دیده خونریز کافر به تیغ
ز بعد نبی با خلافت جناب | زده دست بیعت صحیح و شتاب
بارض یمامه بتیر و سیف | بقتل مسیلم نموده حیف
ز [illegible] تا به زرقا و [illegible] | زده آب بر آتش فارسی

تولای دین حب و وفاق | تبرای کین بغض و نفاق
همه متفق با هم و بر عدو | پر از کینه دل جان ستیزنده خو
بشام و عجم روی تسخیرشان | بکافر کشی تیغ دین رفشان
الهی در رکاب رسالت پناه | ز احزاب شیطان شده رزمخوه
بهر معرکه همعنان رسول | بجان دشمن و [illegible] دلی
سر مشرکان قریشی حشم | ز تنها برین بتیغ دودم
زده بر سر لات و عزا تبر | شکسته پرستنده شان را کمر
بخونریزی مرتدان عرب | بر آهیخته تیغ قهر و غضب
پس از قلع ارباب ردت تمام | زده فال تسخیر اراده بنام
بشاهی یار آتش کین زند | بشام و سحر لو

پس از جلکس [illegible] سمر
باسد ای بن جمله شان کینه ور
الهی بر [illegible] خیمه [illegible]
عجب [illegible] سلطنت
و زان پس بکران تا کران
ز گبر زکبری نمانده نشان
ربوده ز آتش درشت رنگ
ز دو دسته کین بر دو کین جنگ
ز طلسوی تسخیر شام و روم
پراگنده صد جا بر قلب هجوم
بدادن و نصیری و دیگر دمشق
برویی نظر کرده با چشم عشق
بدست [illegible] شهر زین
بفتح و نصرت شده عکنشین
الهی عجب تاز و گاهی حما
الهی رفته بر [illegible] محواد
الهی بفلسطین شتابان تاختن
الهی بر حلب رایت افراختن
دویدن کهی فاتح ایلیا
ز دو در قفل بیت المقدس گشا
الهی عازم فتح انطاکیه
زدن کوس تسخیر قیساریه
الهی حصیبان اینجا و رو
چو سیل بلیادن بخاک بحون
از آن جمص بیکار خصم آرزو
نمودن همی شست بر موکب او
بیر موکب افواج روم و فرنگ
بصد جهد کوشیدن نام و ننگ
بشهر زم پر پاس ناموس دین
سرشتن بخون لضار از این
وزان دشت پهناور بیکران
مظفر شدن بر خدا دشمنان
ز لاش قتیلان و از دین بر اغ
بالبرز و الوند رون سراغ
نکو دشت پر موکب حشری گو
نکو جو بصد جهان کینه ور
مگو زنگه محشر دار و گیر
بگو نفخه صور و شور نفیر
اجل رفته از عرصه و در فرار
امان خواسته کافران کارزار
چه جنگی که آن [illegible] و سپهر
که گاهی بکین کرد و گاه مهر
پس پیش از آن ز هیچ [illegible] هیچ شک
برویی زمین و بر زیر فلک
[illegible] بدی بد نشان و حصین
مقابل نگشته بهم پر زطیش
بعهدی چنان کثرت ازدحام
نگرویدن مجموع و یک مقام
برتیغ و ران قتل حامی حسین
ندیدست چشم سپهر برین
ندادکم بلا خود منش یا که حرب
قیامت [illegible] عرصه طعن و ضرب
زبی کرنیش پیش در نامه ام
رقم گشته از رو سطی خامه ام
بجنب چنین رزم محشر نمون
لهو و لعب اطفال [illegible]
همان قادر و [illegible]
بحق محمد با صحب و آل
بنظم حسین و [illegible] داستان [illegible]
اساسی که [illegible] حرف حرف
[illegible] بنویسند
بلوح خیالم شود نقشبند
گران یاور [illegible]
بیسفر و [illegible] قوت و حول خود
[illegible] عربی
مفصل بنظم آرم این داستان
ز نصر [illegible]
بقرض [illegible] آرم [illegible]

در نکوهش فردوسی طوسی که مدت سی سال عمر گرانمایه در ستایش مجوس آتش مرد و زردشت پلید صرف شهنامه گوئی نمود و مذکور داستانهائی که در آن نامه نظم آن شهان و پهلوانان عجم را ستود

آذرین هش شاید سخنگوی طوس
دریغ سخن آنکش اند خوی طوس

سخن مسخ مشرب گر آتش پرست
به بیت بهر موبدی واست

بهمن ستودی خسروان مجوس
سپهر حجم مرشد خوان مجوس

دلش گبر جان گبر گبری زبان
زگبران به گبری بالنده

دل و دین بکفران کیش گشتسپ
ز اسلام بیگانه با کفر خویش

بانگارش از کعبه کم کرده راه
پرستنده هیربد چون هیربد

ز پازند و زندش بدل عظام
درون دامن اعتقادش بهشت

مرادش ز زردشت پیر مغان
بزرتیه کفش بزرتیه تاج

نویسنده داستان مغان
بتاج و بتبرسم گردشت او

پرستنده اختر کاویان
سپهر در نوازنده بوق و کوس

دم لاف او در فن شاعری
بفردوسی [illegible] تشتار

سخن مختصر آشکار و نهفت
به بیهودگی بر بستی سخن

به پیر مغ کز این جنگ مختصر و
دو گوشه

لطیفه روایات او ترجمان
کیومرث نامی

نوشتی بتاج و تخت و نگین
چپاتکه

الهی پور آن خوانده هوشنگ نام

آن شاه جمشید از غرب و شرق

برکشیده ز آتشکده قبله گاه
ز زردشتی احکام دینش سند

سفیر پیغمبر استا و ژند
بخسروی فرهنگ ورزد بهشت

براهیم پیغمبر اندر جهان
شب و روز نازنده بر تخت و تاج

بزرگی ده خاندان کیان
بنام و بر رستم توی پشت او

ستاینده رستم او کیان
ستایشگر گیو و گودرز طوس

بشهنامه از پهلوی دری
آهن شاعر شاهنامه نگار

بشهنامه اش مدح کفار گفت
بنظم چنان تا بری گنج

جگر در صدائی نخوردش اگرش
وگرنه چه ممکن چنان بخردی

سرشتی از باستان داستان
الهی برنشاندی تخت و گاه

نخستینه ستایش بر زمین
الهی پور آن باستانی جدید

رسانیدی تاج و تختش بکام
الهی مختصر دیو را کینه بند

مسلم شمردی آن کل فرق
الهی که نیش خوانده بر طعن او

به عشاق از حسن معشوق ناز
بمعشوق از عشق عاشق نیاز
بجولانگه‌های میدان جنگ
کشیدن ز اسپان جنگیش تنگ
ز کند سم تو بر بهر رزم خواه
زدن بر فلک گرد آوردگاه
ز غوغای نقاره و طبل جنگ
افتادن ز هیبت دل خاره سنگ
همین یک سخن و صد کمال
بیک پرده اش جلوه صد جمال
بتعریف آن ناظم پخته سنج
ز گفتار او شاهدم پنج گنج
بسکندری قیل و قالش نگر
بشیرین و خسرو مقالش نگر
دگر هفت پیکر که بی گفتگو
عروس سخن هست از هفت رو
غرض هرچه او گفت کار تو نیست
چنین شاعریها شعار تو نیست
بشعر تو دارد خرد خنده‌ها
همه شاهنامه ز بیتهای ژاژخا
ندانم جهان از چه دنگی گرفت
که ملک سخن پستی و تنگی گرفت
ز فهم سخن دور تر زنگان
بتقلید هم سر بسر [illegible]
ز بی پرده بر قسیج گفتار تو
به بی لطفی و لطف گفتار تو
ز ترکیب بیچند لفظ دری
ترا سوحدی دیو در شاعری
بظلمت بخوانده حروف زیاد
ز شهنامه ات قصه ها کرد یاد
همه غافل از جا و بیجای حرف
لقب داده ات اوستاد شگرف
اگر شعر فهمان همه مرده اند
و یا رخت فهم از میان برده اند
کز ایران و توران و هندوستان
یکی بر نیامد ز دانشوران
گر بسقم گفتار تو ره بیاب
کند آگهت از خطا و صواب
بالفاظ سست و درشت و کلفت
چه لازم شدت نظم شهنامه گفت
ایا وایرا رستما بیژنا
حکیم این الفهای زاید چرا
ضیا فنگر پخته سنجان دهر
بفرمود تمییز پازهر و زهر
چنین بد خورش خوانی آراستی
چنین هم بی لطف پیراستی
بطعن دقیقی ز گفتار تو
پسندم شد این بیت ز اشعار تو
دهان گر بماند ز خوردن تهی
ازان به که ناخوب خوانی نهی

در بیان طعنه بر فردوسی و حال خود

ازین گفتگو خامشی بهتر است
سکوت از چنین گفتگو خوشتر است
تو دانی و کارت مرا کار نیست
دلم گفته‌ات را خریدار نیست
هنر و چنین طعنه کارگه است
چنین حب و بغضم تو بیهده است
ز اغراض دنیا و اسباب آن
بتو دعویم نیست اندر جهان
ترا بغض و من مهر آل و دین
تو گفتی چنین من سرایم چنین
تو آتش پرستی منم ایزدی
تو در کیش زردشت و من احمدی
ترا هشت و هشتی دگر را نهاد
من و بر خدا و رسول اعتقاد
ترا رای دل سوی آتشکده
من از کعبه آستانش شده

بدین محمد من و روی من   بعشق محمد بپابوی من
تو و بادلی پر دریغ و فسوس   بظاهر مسلمان بباطن مجوس
زنیک و بد دین دیگر ره تو   مجوسی و نی اسلام اکراه تو
در اسلام شد از تو رفض آشکار   که طوس است همسایهٔ سبزوار
تو دهقان زردی ز ایران زمین   بتوران من و ترک صحرانشین
بطوس اندرت گور دهقان سرشت   من و دامن دشت توران بهشت
درین هر دو کشور که مالک خداست   به بین فاصله از کجا تا کجاست
میان من و تو دهور و قرون   بگیتی گذشت از شماره برون
در نیت و این همه فاصله   چه لازم مرا با تو جنگ و گله
مگر بهر دین کز حمیت بود   نه پیچید هم ضد غیرت بود
غرض آنکه غیر از تو در روزگار   مجوسی ندیدم ز رفض شعار
بلی میل هر کس بجنس وی است   بهر سنت دل و جان فشرده‌ای
بمرغ چمن میل مرغ چمن   بزاغ و زغن میل زاغ و زغن
ز قرآن بتائید این مدعا   پسند آمد این آیتم مقتدا
که طیب بطیب فزاید نشاط   کند تا خبائث خبیث اختلاط
باسلام تو رفض و گبری تو   کنم از تشرع سه گفتگو
نه بازوی پرواز و نی پشت بار   بکاری نه کاری ازین هر دو کار
دگر لاف و دعوی از آن و ازین   وگر راست پرسی نه آن و نه این
نه کارت باسلام و نی کافری   بکفر و بدینی ز هر دو بری
نه سنی و شیعی نه مغ نی جهود   نه ترسا ندانم ترا دین چه بود
ز هر مذهبی فارغ از ملحدی   ز دیری برون خارج از مسجدی
بهر مذهبت پیشه جنگ و جدل   ز بحثت فکندی بهر دین خلل
بهر ملت از مرتدی و بدی   بخبث لعین و اکنون بخبث شدی
ازین بهتر سعدی بدل   بحق تو گویا سزد این مثل

در بیان حکایت مثالیه از سعدی شیرازی رحمة الله علیه

اگر چاه نصرانیان نیست پاک   بشوی ار اگر مرده گبری چه باک
دگر تا کجا باهم این ماجرا   که قطعش مناسب مرا و ترا
چه بر نصرت دین خیر البشر   بکیش تو همخانه بستم کمر
همان نصرت دین او یار من   ز شر حسودم نگهدار من
میان من و تو بروز جزا   بود داور حق و باطل خدا
من با محمد تعشق بکمال   محبتم باصحاب و ازواج و آل
همین اعتقادم بآن انجمن   بمحشر بود شافع جرم من
بنعمت من مشتغل لیل و نهار   شدم ناظم فتح شامی و یار
پس از ذکر این فتحها قلم   دویدم به نظم فتوح العجم

خلاف تو ۱۲

بانصفای این عهد و عهد درست　　نشد چون وقت همتم کند سست
بدل چون چنین نقشی آراستم　　ز شرح پیمبر مدد خواستم
ز گفتار دانای تازی لسان　　عرب زاده چیرهٔ فصیح البیان
روایات او جمله صحت نشان　　بموضوعی کذب دامن فشان
عیار خبر را از و ناقدی　　در اهل سیر شهرتش واقدی
بهر حی ز احیای هر عرب　　بیا شو یکجا چه روز و چه شب
ز خیر و شر و خوب و زشت خبر　　خبر باز جسته کم و بیشتر
چه با صحیح و مفصل تمام　　بشامی فتوحش برآورده نام
وز آن راویان تا باین جوش نفیر　　دو سه واسطه درمیان است بس
که تاریخ تحریر هر فصل و باب　　بود بیگمان نقل اصل کتاب
بشهنامه و راویانش ببین　　در آلاف طول ناهش ببین
پس این راست تر با کتاب ثقات　　تفاوت ببین از کجا تا کجاست
سراسر ز نقل ثقهٔ راویان　　بمن عن حدیثی شدم ترجمان
چه نامه سپهر اختر تابید غیب　　مصون و مبرا ز کذب و ز ریب
چه نامه که شمع شبستان دین　　ید موسوی بر زده آستین
بهر سطر سطرش ز نعت آسمان　　بتحسین خرد و شد گویا زبان

باین عجز مقدور و کم فرصتی　　باین ناتوانی و کم قوتی
خدا را بجد خواسته مستعان　　زدم دامن همتی بر میان
ز ارباب تاریخ و اهل سیر　　بذکر احادیث خیر البشر
امام گروهی مغازی نویس　　ثقه راویان را امیر و رئیس
ببند گوی تسخیر هر بوم و بر　　ز بس اهتمامش بصدق خبر
قریب الزمانی بهر واقعه　　ملاقی بحضار هر معرکه
بتحقیق احوال پرداخته　　دران نامهٔ خود رقم ساخته
از آن عهد تا این وقایع نگار　　بحکم تقرب در آن روزگار
از آن طرفه تر آنکه این نامه ام　　اگر گرم است از شور هنگامه ام
پس این نامه ام تا بآن انجمن　　روایت بود داستانش بمتن
اگر بشمری مدت روزگار　　هزاران هزار آیدت در شمار
سخن هرچه زان مرد تازی نژاد　　شنیدم گرفتم از آن نسخه یاد
ز آثار اصحاب ختم الرسول　　ز بان شاخ گل نامه دارم چو گل
چه نامه ز آغاز تا اختتام　　دروغش نه جز راستی در کلام
بهر حرف حرفش ز غیبی سروش　　بشارات شاهانم آید بگوش
بهر بیت بیتی ازین مثنوی　　اگر دین پناهی بجان بگروی

کلیدی ز فاتحه فاتح هر دری　　برآوردم از جیب فکرت سری

فتح الباب این کارنامهٔ نوآئین هنگامه در ترتیب

طفل طبعان افسانه نویس از اصغای دروغ
افسانه که چراغ فهم و خرد را بیفروغ مینماید و
ترغیب بالغ نظران سیرت نویس به اطلاع استماع
این قصص صدق حصص که مشرف ذکر اصحاب کرام
در صحت روایات مشابه حدیث و نص است در
آغاز طلوع صبح صادق خلافت افضل البشر
بعد الانبیاء بالتحقیق قاتل الکفرة و الزندیق
حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه

به بسم الله آغاز کردم کلام گزان بشنوم مژدهٔ اختتام
بیا ای نویسندهٔ حرف حق فروشوی از نقش باطل ورق
که از سند با حدیث دروغ چراغ خرد میشود بیفروغ
ز مضمون مقالات طبع آزما مشو سامع یاوه افسانه‌ها
چه لازم چو آن کودک خواب کوش سپردن به هر قصهٔ کذب گوش
الٰهی سامع شاه نامه شدن ز رستم ز سهراب راندن سخن
گه از قصهٔ حمزهٔ محفل طراز ز عیاری عمرو در اهتزاز
گه از تیغ بومسلم مروزاد سر نصر سیار دادن بباد
بشکستن که از بیم چوب تری بر قصص او فکندن چو قرآن سری
گه از نام ناموس دین بسته دست ز کفر و سخا طبع هر زبان پرست
گه از رشتهٔ عقل وارکوهی برانای قصه‌ها دل دهی
اگر عاقلی سوی من دار گوش شنو تا چه گویم ای تیزهوش
بدینگونه نقل از قول ثقات روایات راوی است از رواة
باجماع آن جمع دین پژوه ز انصار دین تا مهاجر گروه
برآمد بارشاد خلق جهان ز بعد رسالت خلافت مکان
نخست از همه کار در عهد خویش ز بس پاس ناموس دین داشت بیش
پس از قلع ارباب ردت تمام شدش عزم جازم به تسخیر شام

هزاران دغش بحرف راست شنیدن ز مفروض عقل و کاست
محالات را جای گوش جان شنیدن مهابهارت هندوان
غرض زین سخنین قصه‌ها هیچ نیست بدین خرد و تحریر پیچ نیست
کنون گوش کن کان مغازی نگار نویسندهٔ فتح شامی و یار
که چون حضرت خاتم الانبیا ز فانی سفر شد بدار البقا
ز بعد نبی افضل روزگار ابوبکر صدیق تیمی تبار
ز انوار صدقش جهان را فروغ بیفسرد نار نفاق و دروغ
بجلادی محشر ارتداد برآهیخت شمشیر غزو و جهاد
بتجویز تسخیر قیصر و قیصری شدش تیز تیغ [illegible]

[illegible]

بپامالی خوک خواران روم
ز گردان بطحا یلان یمن
چه لشکر بهر عرصه نصرت پناه
چه لشکر عدو را بدشت مصاف
چه لشکر بجولانگه کر و فر
که و مه بکف تیر شان تیغ کین
ظفر دوست بر دشمن بد معاش
مسجد ز اصحاب خیر الورا
پس از حمد داور کون و مکان
بگفت ای نصیران دین اله
شمائید کز خلق هر دو جهان
شوید انشین گروه ایمانیان
گواه این سخن نص ست لیکن قوی
که مامور از حق شایسته بود
تمام است لطف و هنر شما
بحسن حیات خود آن استحکام
بی نیز ولی فتح و نصرت

بهر جنگ خوکان شامی هجوم
مهیا کند لشکر فتح فن
چه لشکر بهر جا ظفر دستگاه
سر جیش شان درع و جوشن شکاف
ز نعل سم اسپ شان دشت و در
بناموس دین قاتل المشرکین
غنیمت بپایان شهادت معاش
مشرف بهم بزم مصطفی
بلغت بسی گفته رطب اللسان
بجان مخلصان رسالت پناه
باسلام بگزیده داور تان
یقین تان فزوده جای گمان
بقرآن ست نصی سزای شما
سزاوار در خورد و بایسته بود
شدم از شما حامی اسلام را
مصمم بدش عزم تسخیر شام
ز کبار اصحاب نامور

بر آنش که از اهتمام ملک حجاز
چه لشکر بنیروی بازوی شان
چه لشکر بقتال خصم الجمن
چه لشکر همه تنگنائی شهیر
ز جوش شراره کران تا کران
بصف غزا جمله بیم جان
بغزو حنین آنچه دل استوار
الی الجمن جنت سالبن باشکوه
ز بعد فراغ از شمار و درود
شمائید کز محض اخلاص خویش
مصغیان دین نبی الورا
شما را بهر جنگها عقود
ز فرمود آن خالق انس و جان
علی الرغم اعدای نکبت سگال
اکنون هرکه باشد ازین انجمن
همی خواستش همت ملک گیر
کمندش ببازوی دین استوار

گزین دلیران یکتا ساز
ز کس جهان هم ترازوی شان
دم تیغ شان تیز خونریز
شب تیره شان مور آماج تیر
شب تیره گردد فلک اختران
بجان گیری کافران بی امان
بفرخنده رزمی سعادت و جاه
خطابت شده پیشه و آن گروه
بمجلس مخاطب شد از هر که بود
گزیدید تان دین اسلام گشت
لقب داد تان امت مصطفا
بنصرت مبین دستگیری نمود
خطاب آشنا با شما مومنان
پذیرفته است امر دین تان کمال
بتحقیق واند رسول زمن
که با حبشی از جبری ناگزیر
بفرستید تسخیر ترسا و یار

هم آورد شاه انصار حشر بغیبش کند خون هرقل بدر
هنوز از تسبیح چنین چهره ز دور ز کتم عدم نانموده ظهور
بقرب خدا بارگاهش شوند دران بارگه تخت جاهش شوند
در آن روز کز سرای دو در بخلد برین هشت روی سفر
بتاکید فرمان ایزد جزم مراد پیغمبر این صعب رزم
بتیغ جنود مظفر دستگاه بجل کرد خون هرقل سیاه
بهر رزم بر قیصر انجمن بفتح و ظفر داده وعده بمن
سپهر بتسخیر این ملک ها بدینگونه آمد شد از دل غم زدا
که در شرق و در غرب هر جا که هست شود عاقبت دین من چیره دست
مسلم مرا کرد پروردگار از آن تا کران عرصه روزگار
نمودند هر جا بمن استم بران ور بساط فرازد علم
از این دست بر حکم آن بی نظیر مرا دل ندارد ز طاعت گزیر
برانگیزد گر مجاهد گروه گزینم یکی لشکر پرشکوه
بتحت لوای یکی نامدار فرستم بتسخیر شامی دیار
بهرقل شهنشاه منکوس تخت حریفش کنم گرد و تیره بخت
کنون تا درین عزم کشورگشا بهر دل چگونه است رای شما

گرامی اصحاب رسالت جناب ایاسخ خلافت مآب در جواب سائل امارت پناه سمعنا و اطعنا بر سرودن شیخ و شاب

زاصحاب دین هر که برنا و پیر دران دم دران صبح بد جای گیر
باصغای قول خلافت جناب خصوص از نوید رسالت مآب
نبود بسته دلی غنچه وار که شگفته شد چون گل نوبهار
بشوق سلحشوری جنگها برافروخت بر چهرها رنگها
بناموس دین دشمن کافرین بجوشید هر سر بسودای کین
ز دین دشمنان واله انتقام نگنجید تیغی اندر نیام
کمانی بکیشی نماند درون خدنگی ز هر جعبه شد برون
نه در هر کری پا حجی ماند بند نه بازوی هر ورزش کشایی کمند
که دمه بر آن عزم گیتی ستان دعای ... بنوک زبان
بپاسخ سرودند کای کامگار درنگت مبادا درین قصد یار
بامریکه ناموس از مصطفا بفرخندگی بر فراز آن لوا
بی فتح شامی رومی بلاد دیا خود به پیکار ذات العماد
بهر سو روی با فرخی سپاه سپاهی توایم و تویی پادشاه
تو متبوع و ما تابع رای تو تو خورشید و ما سایه آسای تو
و رنگ ازلی چیست سر افراز سپه بر [illegible]

که با داسپاه تو نصرت پناه   همایون نشست ظفر دستگاه
ز تاتاران چو شوق غزا و جهاد   خلافت مکان دید آن انقیاد
که لشکر بعزم جنان یک دلی   ندانست جز بهره مقبلی
بهاندم بسوی ملوک یمن   دگر سرفرازان بطحا و طن
بر آهنگ پیکار افواج روم   طلب داشت لشکر ز هر مرز و بوم
در آن نامه از بعد حمد اله   رقم گشت نعت رسالت پناه
سوی سایر اقوام مسلم لقب   توطن گزینان ملک عرب
که بر حکم آن سید کائنات   بدستم بود از اطاعت برات
به پیکار هرقل شه رومیان   کشم تیغ خونریز شان فشان
بجلادی شامیان بی دریغ   ببارم بخون برگ از ابر تیغ
مسخر کنم مملکت روم و شام   کنم صبح اقبال هرقل چو شام
علی الرغم قسیس انجیل خوان   مساجد کنم وقف قرآنیان
بصدق اطیع خدا و رسول   بخواهش کنند دعوتم را قبول
بجوهر ز آن قوم سیدین نهاد   کند برفشان تیغ غزو و جهاد
بهشتی سوادی ز شامی دیار   کند صبح دین را لباس آشکار
پس از لف و نشر همایون کتاب   ز هر جانبی منتظر بر جواب
که شاهان ابطال از مرز و بوم   بر اعدا از بهر پیکار روم

جنود تر الغل سم فرس   ز خولان و خود عد باد و بس
ز صدیق اکبر هم اندر جواب   دعا گشت در حق شان مستجاب
فرستاد و سر رسول پر نشاط   ز منبر شدش بر نخستین بساط
دگر هر طرف سوی تازی دیار   رقم زد کتابی سحر آبدار
کتابی بسالار هر بوم و بر   همه یک عبارت ز پا تا بسر
ازان پس چنین بود کاین نامه را   نوشته است بو بکر سر تا بپا
بدانند این امت حق پرست   بروز جزا هر که ایمانش هست
بر آنم کنون کز مجاهد سپاه   فراهم کنم لشکری رزمخواه
بسلاخی خوک خواران روم   کنم تیز دندان هزبر هجوم
ز قیصر پی انتزاع بلاد   بر اعدای افواج نصرت مراد
بتخریب آباد و ماوای کفر   زنم کوس دین بر کلیسای کفر
کنون از شما هر که از بخت دوست   بجان دشمن و دشمن دین اوست
بعزم سفر وز بسار احتشر   بناموس دین حسبت بند و کمر
ز لوث وجود پلید لیام   کند پاک با آب خونین حسام
پس آنگه بتحریص غازی حشم   ز قرآن مبین آیتی زد رقم
نخستین فرستاد از آن انجمن   انس ابن مالک بملک یمن
بیاد وگردان ترسا بلاد   زند تیغ تیمان زبان از جهاد

کشند از زمین پشته هر زنها / جگر ور کنند هیچ هر غاری
ز انصار دین جابر نامدار / همان ابن عبدالله کامکار
برانند همه قسمت جهان پر زغم / روایت کند این چنین سید و غم
که انس ابن مالک با آن کتاب / بسوی یمن رفت چابک شتاب
نشستند گاهی بس پر درود / بیانی که بد رفته رجعت نمود
به تفصیل فرمان خلافت شکوه / تفاخر شدش پیشه در هر گروه
نه بس دست بوس خلافت جناب / بعرضش ساینده کامی کامیاب
ز بیت رخص بار من یمن / گذشتم بهر جا بهر انجمن
قبائل قبائل وگر ایل ایل / بزیر یم سو فرسنگ و میل
بهر محفل و مجمع و ازدحام / شدم قاری نامه ات با تمام
پیام تو در گوش هر کس که شد / بجز انقیادش گزیرش نشد
نشد هیچ قومی که از صفای آن / نبسته کمر قاتل دشمنان
ز هیچ ایلی و زان مرز و بوم / که بود به تبعیت اهل روم
قبولی نشد کز سر طوع دل / نداند بجو خون ترسا محل
سپاهی نه بد کز نبرد و هراس / بود چاره اندیش و در رد هراس
جنودی نه بد کش بشمشیر دین / نباشد بدر خون خصم لعین
غرض آنکه یکسر یمانی بلاد / علم برکشیده بنامی جهاد
ز پیر و جوان فارس و راجلین / زن و مردشان تا بنات و بنین
برون تاخته خانه کوچ از وطن / بپایان نوردیده دنبال من
خلافت پناه از نوید چنین / شدش شادمان قلب اندوهگین

تتابع مسلمانان فوج فوج و تواتر مجاهد جنود از یمانی بلاد به یثرب سواد قبائل قبائل بشوق غزا و جهاد خانه کوچ از وطن نازل ارض الهجرة شدن و انجمن انجمن متعاقب هم بملازمت حضرت خلافت شرف اندوز بده و دست بوسش کردن

به یثرب وصول آمدش از یمن / دو دسته و زنگذشت این سخن
مبارک که صاحی در آن کوه و دشت / غبار مراکب ز گردون گذشت
ز هر جانبی دیدبانان راه / دویدند سوی خلافت پناه
که اینک ز سمت یمانی دیار / شد اعلام افواج دین آشکار
بیامد شتابان خلافت جناب / بزرگان یثرب با همرکاب
زبان مرحبا گوی و دل شادمان / بصحرا فتاده و دیدندشان
چو از شهر بر دشت تازان بشد / ز گرد مراکب هوا تیره بود
از آن تا کران عرصه دشت بسیط / تمامی سپه بود هر سو محیط
بهر جانبی دید بس لشکر کبار / همی دید ز این هامون نگار
رسیدی از آن شش لاد و جوش / صهیل فرس شور کمانها بگوش

رخشند گیهای زمی پر از
شون قشون بود بر فوج فوج
از تیر هر ترکشی در کمر
الوانی الویه هر طرف
یه دیوانه گرز گر و جنگی سپاه
ز هر قوم هر انجمن پیش پیش
هر بسا مرمی ع و بر هر سر
نهان پا همی تا سر ستوران شان
خروش حدی خوان فغان جرس
بهر برج سیار آن برجها
سپهدار آن جند قبالمند
بهر سو شریری دلیری شجاع
بهر سو یکی گرد آن حمیر سبا
[illegible]
پلنگ و پلنگینه گرگ [illegible]
[illegible]

گذشتی ز نه طاق نیلی رواق
یلی نعرها داشت هر طرف اوج
صدا فعی بغاری برآورده سر
هوا کاغذ آتشین بد بکف
بجا ماند زنجیر بر خاک راه
بدان حمیری لشکر فتح کیش
کله خود غادی نهری سر
ببر برد افگنده بر گستوان
ز ماهون بدان سوی افلاک
قمر طلعتی کرده در پرده جا
دلیری بکف تیر تیغش کند
بهر انجمن شهر تش ذوالکلاع
رجز خوان اینش مایه افتخار
گران یلان حمیری انتساب
گیاب از جگر کاه شیران [illegible]
[illegible]

نی نیزه انبوه در هر گروه
کمان چاچیه بر دوش هر شخکمان
قبائل قبائل پس و پیش هم
زمین پر ز نقش سم صخره سای
به پرواز بال چنون از سمک
سوار و پیاده ز پا تا بفرق
بزه بر نهاده کمانها بدوش
بدنبال آن جیش جنگ آزمای
ببالای هر کوهه کوهسار
بنات دو شان تا آغوش مهر
نسب با حسب و خود را افتخار
بتن پوشش و چهره پیشان [illegible]
مضامین شعرش ز شمشیر تاب
ز آرامش اندر وطن با ستوه
[illegible] کشش گرد [illegible]
[illegible]

بلیستان و پاینده در هر گروه
یلان خانه زین گرفته مکان
دگرگونه شان رفته تا مه علم
بزنجیر دیوانه بنشسته جای
همی تاخت نیزه و بر و می فلک
سر و بر ز دریای فولاد غرق
نضال سهام بمد ابر جوش
نجیبان بختی برا لو در ا
عماری یا هودجی پرده دار
چه انجم زده حلقه بر ماه و مهر
ز شاهان حمیر نسب یادگار
ستاره فشان وقت جولان او
همین بود معنای شیرین بیان
[illegible] هند بر شسته کوه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ز ضرب گران گرز ما در نبرد
سر قیصر روم بادا به درد
صلیبش دو نیمه ذلیلش شده با
بدو دیده بنیاد فغفور پا

ببوبکر صدیق چون شد قریب
مرکب سواری نماندش شکیب
پیاده شد از زین مثنی تمند
بمردیش سلامی به بانگ بلند

خلافت پناهان ستایش نمود
بتحسین و تکریم افروخت چهر
ز مضمون شعرش تبسم کنان
نیامد بخوبیش تحسین زبان

ورا آنکه بر پهلویش همچو دل
علی ولی داشت جا متصل
بسویش نگه کرد کای مؤتمن
بیاد است آن قول فخر زمن

که فرمود آن مخبر راستگوی
فلان و نسوی شما کرده روی
که چون از یمن قوم حمیر تبار
کمر بر غزا بسته مردانه وار

زن و مردشان خانه کوچ از وطن
بیایان بنزدی کزینند فن
هم آورد کفار و یار شما
فزایند رونق بکار شما

شما را وران هم بر اعدای دین
بشارت زیزدان بفتحی مبین
بتصدیق قول خلافت جناب
نعم داشت پاسخ ولایت مآب

سخن کوته آن قوم با ننگ و نام
دران بیشه بون گزیده مقام
زخیمه بهر سو دوان دشت و در
برافراختند آسمانی دگر

پس از ساعتی بر سر آن گروه
بر آمد دگر گردی از دشت و کوه
زنو حجر زادان لشکر شکن
عیان شد به پیش فوجی گردن

سوار و پیاده همه جوشنی
به برگستوان پشت بورا آهنی
بسیف و سنان خون شمر پدر
مهارت فنان نبرد و هنر

بی رمح شان سیل خشم عدو
دو صد تیغ شان تشنه خون او
سپهدار آن فوج غرق حدید
مراوی نسب گرد و نصرت فرید

بهر معرکه نیو خونین حسام
بقیس هبیره ورا بوده نام
بهر رزمگه قاتل هم نبرد
ز سر تا قدم آهنی جامه برد

شکوه سرش بر فزوده ز خود
ز ره پیره بر رخش برده بود
فصیحی پس پرده انجمان
لبساز رجز نغمه کرد زبان

مضامین مضمون بپندش کهن
مرادی نژادم ملی فتح فن
مرا قیس نام هبیره پدر
گرد هم که و هم [illegible]

ز ابر سپندم بآورد گاه
چو باران چکد خون دشمن سیاه
سپاه من انقوم نصرت فرید
مرا زین همه کارزار شدید

ور زنده [illegible] باب عبا که نام
عدو پیش شان گله میشان تمام
بناموس من هر گلی بید دم
بنجوین عهد [illegible]

لتساط اسلام و بزم آرزو
به پیکار هر تل نهادیم رو
خدایا و ربا درین عزم
ظفر [illegible] بادرین رزم با

خلافت مکان سال مع الرشید
وزعا ساختش نقد جیب امید
چه فوجی که بوده همه طی لب
یمانی ستور و یمانی سلب
بهم از دو رو چون رسی صدیق دید
زجایش عنان تیز بس در کشید
خلافت مکان بالقص زان بپیچ
قسم داد و گر گفته ام سر مپیچ
ورا مانده قائم به پشت ستور
تواضع بتکریم دیدش ضرور
پس آن گرده صلابت شکوه
عیان گشته و حیرت از دو گروه
همه پر ز تحسین ز روی نسب
قرابت تو بیان میان عرب
به الیه تیر بد ترکشی در کمر
حمائل به بندش یمانی گهر
تنش در زره پنهان در اسپا جنگ
چپ و راستش با کمان خدنگ
که با آن سلیم المزاجی چرا
سلحشوری رزمش آمد هوا
کماهش برانچی شد بار دوش
تنش از چه گردید فولاد پوش
که صدیق گفت آنچه در حق من
بود صدق بگذشت ببر سخن
تنم جامه دارد ز آهن ببر
برون از وطن برگزیدم سفر
[illegible] لیس ابن ز بخت
دو جنگی بپیش از دو جنگی دگر
بدنبال آن ظفر فر لوا
سپاهی ز آهن ز سر تا بپا
[illegible]ی به جنگ شیر ور کام
ابن میسره ابن مسروق نام
امیر جهان به لشکر جنگ جوی
قباب بن اشهم [illegible] فتح جوی

بدنبال آن فوج فوجی دگر
ز یکسوی وادی برآورده سر
مقدم بر آن قوم فتح انتساب
علی جابر ابن سعیدش خطاب
همی خواست کز پشت پا مو گذار
پیاده شود پیش آن کامگار
ستوری همین کوب باش ور زین
پیاده مفرسا به پیشم زمین
پیاده به پیشش سواری چنان
نصائح نمودش خلافت مکان
علی و سوار از دگر انجمن
همه پای تا سر حدیدی بدن
همانا که در مجمع و دو سپان
بدان بو هریره به بازو
چو صدیق اکبر هم از دور راه
تماشا شدش بر نجیب نگاه
بران کار و بارش دلی بشگفت
تبسم کنان ره به پیشش گرفت
عقیل التجارب بجنگی هنر
چرا تیغی و ترکشی شد کمر
بپاسخ از آن مه سینه صاف
چنان گفت طاهر دل بیگزاف
ولیکن پس از غیبتم در جهاد
دگر شوق بخشی نباشی بلاد
از آن است تو لیش خلافت مکان
شروش دعا و ثنا شادیان
درفش بخت از بنی عبس بود
حواشی تنش سفید و کبود
شجاعی بر آن انجمن سرگروه
حدیدی سلب گرد جرأت
درفش دگر از کنانی حشر
کنانه پر از تیر سندان گذر
عرض آنکه از چاشت تا شامگاه
بدنبال آن [illegible] پیاده

بهر جا در آن صحن دشت و کوه فرود آمده جا بجا هر گروه
ز انبوهی خیمه میشد عیان بیک گل زمینی هزار آسمان
خلیفه ز بس کثرت فوجها بدل شکر ایزد نموده ادا
شده کفر از گرد شان پست یافت کلید در شام در دست یافت
چنان فوجها در آن پهن دشت مقام از یکی هفته چون بر گذشت
بحیوان و انسان تیره و راه زمین بی علف گشت بی آبراه
بجز نام نانی و آبی نماند علس ماند و حلوا سر خوان نماند
بیابان نوردان شیق سفر به تنگ آمدند از یکی جا مقر
شبی را همین مصلحت تا سحر نه خفتند بنشسته با همدگر

از طول مقام در آن سرزمین ستوه آمدن گروها گروه و از فقدان زاد و توشه بفریاد آمدن شان بخدمت خلافت شکوه قیس بن هبیره را درین باب با آنجناب گستاخانه در گفتگو گشودن و التماس رخصت منزل مقصود نمودن

دم صبح پیر و جوان همرهان رسیدند نزد خلافت مکان
زبان خامش و دل پر از گفتگو نشسته به پیشش و گفتند او
شکوه خلیفه بهر دل درون ز هر کف برون رشته چند و چون
به پنهان نگاهی بر افکنده زیر نظر بود شان سوی هم ناگزیر
همه منتظر کز نخستین کلام که گردد کلیم خلافت مقام
بیکباره کز قیس ابن هبیر کمیت زبان گشت چابک بسیر
بصدیق اکبر وصی ادب چنین گفت ای سر گروه عرب
ز مضمون تبلیغ تو با خبر جهاد آرزو شد بیکی حشر
سعیشان دین رسول کریم ندارم رعبی بدل از غنیم
همه دعوت حق اجابت کرا و دیدیم سوی تو ای رهنما
ز مقصد در خود بیش از نام و ننگ سلحشور گشتیم در رزم جنگ
رسانند آنچه باید به پیکار و کین مکمل سلاح شد افواج دین
درین سرزمین بیش ازین در خیام نداریم تاب درنگ مقام
چه ضعف و چه فاقه چه جنبش و آب علف گشت مفقود و نایاب آب
بایشان ز آذوقه و ز توشه ها جوال است و انبان تهی گوشه ها
[illegible] بدست کس چون زند یلان را کسل [illegible]
ازین پس اگر یکدو روزی گه نشستیم پایند این دهر [illegible]
[illegible]
ز غیمه فزون گشته بی ساز و برگ تباه است [illegible]
[illegible]

دو رنگ از پی حیث بیم الهی
زنو رخصت از ماست عزم رهی

به ابطال رخصت رسد جستنی
برات نجاتست از فتنئی

بتائید اقوال قیس دلیر
خروشید یکبار برنا و پیر

خلافت مکان در جواب سپاه
بفرمود کای محشر دین پناه

اگر چند بودید درین سرزمین
بیک جای ماندید عسکر نشین

ز اسباب رزم آنچه آید بکار
برآریم افواج نصرت شعار

وگر خود بقیصر بهم روز رزم
شنودی بدل فتح این عزم جزم

نگیرد به پیرو پناهی طلب
چو پروانه ایم تو شمع عرب

سوی روم شامی و طلبان [illegible]
تقاضا شد از میرشان پاسخی

عداوت سگال شما نیستیم
بجز خیرخواه شما نیستیم

بدل داشتیم گر همه برگ و ساز
بجز ری شمار ایشانم نیاز

ز هر سو فراهم کنیم و جها
مضاعف نمائیم شکوه شما

کنون چون شما رای نفر و جهاد
به شاهی بلاد است هیچ مراد

بخیزید بعون خدا یار تان
جنود ملایک نگهدار تان

لوای ظفر باد تان سر براه
سر دشمنان پیش تان خاکراه

[illegible] روم و شام
بهر رزم باشید فیروز کام

همان لحظه آن جیش کشور کشا
جهاد آرزوی غنیمت هوا

بفیروزی بخت خورده قسم
خروشان و افراخته جنگی علم

فرس گشت برگستوانی و مرد
زریده جامه کردند واله نبرد

رایت نهضت برافراختن و کوس حلت بلند آوازه ساختن آن سپاه ظفر پناه به تسخیر شام و مشایعت قدم رنجه فرمودن جلالت مقام و صحاب کرام بفرمان و حب الاذن و دعا [illegible] یزید بن ابی سفیان بن حرب اموی و ربیعه بن عامر را بسرداری آن فوج آلویه افتخار باوج ثوابت و سیار بر کشیدن

بکوچید لشکر سپه پشت پشت
به پشت سلحبان بار بست

همی جنبش و آمد لوا و درفش
سیاه و سفید و کبود و بنفش

حد [illegible] عرب
زدود و از دل ناقه زنگ طرب

بهمدان تازی چو باد دمان
بهمیز جولان شده همعنان

دلیران کشیدند تنگ تنگ
بر افلاک شد نعره طبل جنگ

برآراسته تن یلان سر بسر
بجوشن و خفتان و درع و کمر

بپای جگل بسته بند درای
شتابنده شد ناقه بادپای

دلیران غازی و گردان دین
رخ آورده بر کینه کافرین

نبوده سرانی بجا بها فدا   همه در ره مصطفی و خدا
همه با خبر از فن طعن و ضرب   همه فارغ از صبح و شام حرب
همه یاسر دین فخر عرب   باعدای دین پردل پر غضب
بعزم درست و برای صواب   بقتل اعادی همه پر شتاب
نترس از هلاک و نه بیم تلف   بذوق شهادت همه جان بکف
زیثرب بدین خیمه بیرون زدند   نی نیزه در چشم گردون زدند
ز تر و چین نیزه بهنگام گشت   نیستان بماند بر کوه و دشت
بیابان شده پر ستور و سوار   بگردون گردنده پیچان غبار
چو لشکر شد آماده ساز رحیل   جرس گشت نالان ببانگ رحیل
خلافت مکان والی مهر فن   روان شد به تشییع آن انجمن
سواره سپاه و پیاده مسیر   ز یارانش جمعی رفاقت پذیر
چه یاران از اعیان دین رسول   بخلوت بجلوت قرین رسول
چو فاروق و عثمان و دیگر علی   براوج شرف بدر انجم جلی
دگر آسمان هدی را سهیل   سعید ابن زید ابن عمرو نفیل
ز اوس و خزرج همه مثل آن   بزرگان انصارشان همعنان
بصحرا چو از شهر گردید جا   فراز تلی شد خلافت بپا
ستاده بر آن تل و از پهن دشت   شدش تیغ و پرچم چمن گشت
بهر سو نظر کرد و ادی کوه   فضا تنگ بودش بغازی گروه
بدید آن کثرت فوج دین   خلیفه دلش گشت فرحت گزین
بفیروزی فتحشان بر عدو   بدرگاه حق ذره را کرد رو
چو از فوج پی سر بآوردگاه   نه مغلوب گردد مخالف سپاه
ازین و ز آن لشکر چیره سو   وجیه و سپه وری ضرور
نخستین شجاعی که از مسلمین   خلیفه بر آن کار کردش گزین
یزید ابن صخر امیه تبار   رسیدش بهم رایت افتخار
رفیقش دلیران فولاد پوش   سواران هزاری همه پیل توش
دویم عامری گرد خونین حسام   همان عامر بن ربیعه بنام
امیر هزاری و گردان گروه   ز گردان گزیدش خلافت شکوه
تهور شیری که بودش حریف   ز تیغش ربیع حیاتش خریف
بتازی بلاد حجاز و دیار   ز شور تیغش بهر کارزار
یلان را ستانها گرفته بپا   جهان خوانده آتش تیغ نضر [illegible]
بدستور آئین همین امیر   سیم این علم شد بچرخ اثیر
پس آنگه خلیفه بسوی یزید   بچشم تفقد نظر کرد و دید
بدو گفت کای شیر جنگ آزما   بگردی قوی پشت بازوی ما
که هر جا ز تیغش سر هم بزد   ور آرد و گه رقص دارد بگرد

تو باشی سپهسالاری قلبگاه
در اسپاز امیر هراول سپاه

ز رائی صوابش بپیچید سر
بهر سو کسی رو به فتح و ظفر

موافق هم بر خلاف سپاه
ظفر یاوتان بیشه رزمگاه

بگفت این و زان تل دوید و بدشت
به سوی پیادان شتابان گشت

سپه زانکه بر اجل آن نامدار
ادب پیشه زین کار بد شرمسار

بر آن شد زان فوج جبار کرد
پیاده شود از کمیت کبود

یزید آن جوانمرد دبیرانه هوش
شد آگه از عزم غازی بجوش

ز پشت تکاور بزیر گشت
سراسیمه بر خاکره جای خشت

ز روی ادب با خلافت مقام
بد شکوه سر کرد حرف و کلام

که ای جانشین رسالت پناه
نمی زیبد از تو پیاده براه

روان گشتن فوج و لشکر سوار
چه باشد ازین بدتر کار و بار

ازین کار تا کی حیا [illegible]
شمروار قهر سلطه شویم

همان به که بر پشت هامون گذار
شوی خویشتن هم چو لشکر سوار

و یا فوج را ای سپهر برین
بفرما پیاده دود بر زمین

زر و زیور که گیتی نمایش گرفت
کس این کار را کی ستایش گرفت

که سالار لشکر فرو از نشیب
سپه را پیاده دود در رکیب

جهانبان تواضع به پیر خلا
چنینش پاسخ لبی کرد وا

که چون بر غزا چست بستم کمر
نشستید بر بارگی شیر نر

[illegible] آداب من
نمی شاید اکنون پیاده شدن

مرا نیز چو پای در خدمت است
سواری و مرکب نباشد طلب

پیاده درین رهگذر گامی ام
ثوابیست ایزد زان کرم

ور اینجا سپاه و خلافت پناه
سوار و پیاده شتابان براه

رسیدند جائیکه بهر وداع
گزیدند زین بیشتر اجتماع

خلافت مکان بن وداع سپاه
توقف گزین شد در آن جایگاه

یزید ابن سفیان ز جناب سپهر
پی خواهش پند شد ناگزیر

خلیفه پذیرای آن التماس
چنان ریخت بنیاد پند اساس

[illegible]
به لشکر پناهی مبادات فخر

ز کبر پرست دلت باد و [illegible]
سر از سرکشی بایدت بی غرور

هنگام وداع ذره را بدریوزه شعاع انوار شید دست التماس بدامان آفتاب زدن و خورشید سپهر بزرگی را بکوچک نوازی بپند و نصایح نافع از ذره دریغ نداشتن یعنی یزید بن ابوسفیان را از خلافت مکان [illegible] اندرز و نصیحت نمودن خلافت مکان

ز افواج اخوان همپا گروه
ز بحر صف کاری نهنگان موج
ز دادار آزار خیل و سپاه
نورزی بجز عادلی صبح و شام
ستمکار را بر عدو و انجمن
به سختی جنگ از صف کارزار
ز جان دوستی دست شستن مدام
به شمشیر سکون در صف کارزار
ز کبر و عجب ظفر دور باش
مشو با دل جان بی رحم خو
ز خونریزی سال خورده شیوخ
با اطفال کشتن مشو تند خوی
بقطع درختان سبز مکوش
بحکم خدا کرده بخشش به تیغ
مشو بر جنگ در آشتی
که بر رغم خود دیو می تار کان
ز هدم صوامع و تخریب دیر

به لآلی مواعظ مشفقانه صدف گوش هوش سخن شنوا آن صاحب دولت و اقبال آراسته بودن

نه رهوار رانی به بیگاه و گاه
ز جور و ستم دور باید مدام
برزمی نشد نصرت و فتح ثمن
فراری نخواهد شدن زینهار
هزیمت ز هیجا مبادات کام
ظفر از حق باش امیدوار
بر آن چیره دستی نه مغرور باش
بهم بر زن خانمان عدو
نه مرجان و مالی بسنگ و کلوخ
قوی دست رنج ضعیفان مجوی
به حربی زدن بر بهایم مکوش
کشندش سر پا بزن بیش تیغ
مگویید بر نقض هر آشتی
شدند آتش خویش را جای شان
مدارید زین کار امید خیر

با آهسته گردی فراز و نشیب
بقومی نشد ظلم با جور یار
بهر جا نوا دار گردد غنیم
فراموشت از یاد خشم اله
گریزنده در جستن مشو دهر
نباید بزودان بر اعدا سپاه
زبون گشته از دشمن کینه مند
عدو بچگان را مکش زینهار
بقتل زنان تیغ خود کند دار
مشو نخل از بیخ و بن بر کنی
مگر بهر بیهیده کار از ذوالجلال
بهر کس بچیزی که بستید عهد
نمائید بر سو به از کین عبور
بجائیکه هستند با کردگار
که دیر بهی از بت و بت پرست

نباشی غضبناک لیکن ترو
همایون شود کشتی بر و بحر
بجو فرصت دان حق هر زند
کزان عزم بر باد آخر و کار
مشو در ثبات حرب بخوف و بیم
مده پشت بر روی کافر سپاه
خدا را مینگیز بر خود بقهر
چو منصور گشتی بناوردگاه
مکش بر بسان انتقامی بر زند
میاور تهی با در [illegible]
که مردان چنین کار آرند
بزرع مشو برق هر خرمنی
بهر سبب شمارست آتش جلال
نورزید بر نقض آن عهد جهد
صوامع بر رهبان نسازید کور
گذاریدشان چنان [illegible]
پی مسلمین معبد و مسجد است

بچون کشیش کلیسا نشین
مسازید گوئی بدجشان زمین
نه بیش بل زود در هر دیار
شمار ا با خراب شیطان کار

چلیپا پرستان صنم بندگان
وسط های سر باز اشند کان
فرو بسته اطراف سر و پا سوی
زنان وار گیسو نمایانه سوی

بران تارک صابی موشیان
دم تیغ تان باد آتش فشان
گوارا شان باد خون شان به سیف
نبینند جلاد شان روی حیف

بجز دین پذیری از آن قوم دون
و یا جزیه گیری نموده زبون
بمکر و فسون شان فتنه زجای
ندانند شان جز بکشتن سزای

به یزدان سپردم شما را کنون
شما را ظفر بر نصارا فزون
بگفت این سپهر حیل لشکر نواز
بتعجیل لشکر فرودش بناز

بهر سر گروهی از آن انجمن
نصایح لعائق شدش کسب و فن
چو نوبت بآن ابن عامر رسید
بدو گفت کای گرد نصرت مرید

بکف تیغ کین قاتل المشرکین
مقصر شمائی بناموس دین
ز تیغت ازین پیش در هر نبرد
زمین است لبریز تشنه ز خون مرد

بکون نیز بر رسم و آئین پیش
بچون عدو آب ده تیغ خویش
ز آوازه هر بیت در وغا
ز گرد سم مرکبت بر کجا

بچو آن دلیران ترسا سپاه
چو شب در بخت عدو کن سیاه
بچون بنی الاصفر از تیغ کین
بگل آرنی سار چرخ زمین

لئونت ز سر بد بحفظ اله
سپردم ز شر اعادی سپاه

پس آنگاه مفتاح شامی بلاد
بدو دستش از فاتحه بر نهاد

از آنجا سپه با ظفر توامان
ابا مقصد بیت صرصر عنان

خلیفه با صحاب بیما خویش
بدار الخلافت خرامید پیش

شتابان همه از گرد ره تند پوی
سوی مسجد مصطفی کرد روی

[illegible] اصحاب دین
آمد کات سید المرسلین

رهیش خود خوانده بر نواخت
ظفر و فتحش بسر بر فراخت

متوجه مقصد شدن آن سپاه و لشکر ظفر اعقاب

چون خلافت پناه و شرحبیل بن حسنه کاتب رسول الله صلعم را بسرداری هزار سوار جنگ آزمای دلیران برگزیدن و بتعاقب آن هر دو سرداران سابق بادیه پیمای غزا و جهادش گردانیدن و از راه وادی القری بارض تبوک و از انجا بجانب دمشق رومی تسخیر بجنگ نصارا الملوک نمودن

سفر را از یمن زادگان
با دو اهم رزم رومی یلان
بان فوج در جنگ جنبنده تر
دو آمدش بد بناله پور صخر

که منزل بمنزل پس یکدگر
بمقصد رخ آرند فیروزگر
یزید و ربیعه بهم هم رکاب
مرخص ز میر خلافت جناب
ز یثرب بیابان لشکر ملک گیر
بگرفتن شام دل ناگزیر
ز آوازه کوس شان در رحیل
بلرزید هامون فرسنگ و میل
همانا یزید دلاور براه
شکیبای میر رفت بیگاه و گاه
سپاهش باو همرهی ناگزیر
بیابان نوشتی بچابک مسیر
ازان شدت سیر خورد و بزرگ
توان بد بصد گونه رنج سترگ
ربیعه چو دیدش تبه راه و راه
چنان تند راندن به بیگاه و گاه
سپه بد بدنباله اش ناگزیر
برنج و تعب یافت برنا و پیر
بانکار این کار لب بر خروا
بدو گفت کای سرور اجمعوا
بدینگونه با مجمع همرکیب
چراندند الی فراز و نشیب
درین کوچ هر روزه با این شتاب
چرا تهلکه آدمی و دواب
بتاکید بر تیغ چابک مسیر
ز گوشت بدن خسته کلیم اسیر
بگفتا درین تندی طی راه
مدانم مجوز ز رنج سپاه
مرا تا چه یارا تخلف بیاد
شوم ناسپید صدیق راد
ولی چون بدنباله این سپاه
قشونهاست آماده در راه
ازان میرم جلد بر پشت کوه
که تا کم ز فقدان چهره ستوه
هم اول کسی کز مسلمان هجوم
شود داخل ملکت شان هجوم
تا این قدر جمبانه هرا تحسین
نباشد بجز من و این فوج کمن
غنیمت بپایان ملک غنیم
بآنکس نگردد شریک و سهیم
خلیفه رضامند افعال ما
بنزد خدا سعی ما را جزا
هم آنها که از ما بدنباله اند
بهر جای منزل بمنزل رسند
ز کثرت بهر چیز تا گفتن
نگردند اسیران بدام محن
بگفت این و زان پیش هم تندتر
سوی پیش با فوج ره کرد سر
بکف تیغ جنگ لغیار ز الوک
ز وادی القری شد بره تبوک
که زانجا بفتح و ظفر هم عنان
سر از جابیه بر کشید ناگهان
وز اینجا بفتح دمشقی دیار
رخ آرد ظفر از خدا خواستگار
بدین عزم بسته کمر چست مرد
همی راند رهوار هامون نورد
چو گشت آن سپاه ظفر احتشام
بعون خدا داخل ملک شام
ز ترسائیان مسیحا پرست
بهر جای هرکس که [illegible]
بکشتند و بردند و کردند اسیر
سپاه و زراری و برنا و پیر
هر آنکس امان خواست دادند امان
بناموس عزت بمال و بجان
ز دیری کشیشان و هم قریب
زبرنس سجاده بر با صلیب
گره گشت در پای خوش روم
شکست آن چلیپا و بنمود رم

زاهدان ۱۲
کلاه دراز و جامه که کشیشان پوشند ۱۲

عرض زان سپاه بلا انتقام
قتل و غارت [illegible] و قتل و خون ریختن
ورین داستانم ز جمعی ثقات
راویان ۱۲
که جمعی ز اقوام تازی تبار
همان زادگان حسین فیروزفر
ز دین دشمنی با ولی کفر دوست
به پنهان سوی شاه رومی سیر
ز آهنگ سامان غازی خود
[illegible]
به هر روز آگهی خبر نامه با [illegible]
رسیدند جمعی پس پیش هم
ز خیل عرب در اقالیم شام
مقابل سر ابصار خدیو
از آن بد خبرهای وحشت اثر
[illegible] آگاهی سلطنت نامها
که فوج عرب از حجازی بلاد
[illegible] نگونی سیاسو دل

ز زلزال در افتاد در ملک شام
پس از جنگ و پرخاش و خون ریختن

بسی از بلاد و قلاع متین
قلعه ۱۲
در آمد به تسخیر اسلامیان

بنوشته منتصر بن عرابی آگاه شدن هرقل یعنی قیصر بحسب از استعداد و عزیمت اصحاب رسول مختار با انتزاع شامی بار از التصرف آن سلطان برگشته روزگار و از دبدبهٔ کوس خروج شان از خواب غفلت در آمدن آن شاه خفته اقبال بیدار او بار و بمحافظت و بیم و تاراج از صد تاراج افواج ظفر امواج در التزام و لجاج [illegible] و باعظمای بطارقهٔ روم و شام و فرنگ در باب صلح و جنگ انجمن آرای کنگاش شدن و از انجام خیر و شر کار غافل و با قضا و قدر و رسیدن به ستیزه برخواستن و پاسخ سوال خود از خصا مجلس خود

ربودند هوش و حواس بشر
خبر داشت زینگونه هنگامها
یقین داشت بر فتح شامی سپاه
بر اقبالش ادبار شد متصل

چو زین پیش شاه نصارا ز
بلای چنین را به لیل و نهار
در آن دم که یکبارگی ناگهانش بگوش
جگر پارگی دید جای سرشک
آب چشم ۱۲

بسی از بقاع و حصون حصین
برون رفت از قبضهٔ شامیان
چنین است منقول قول ثقات
حجازی و یاران ترسا نژاد
ز یثرب سوی شام شد ره سپر
بجوشیدشان جمع زین غم به پوست
خبرها نوشتند تا کرده دید
مفصل سرودند هر چه که بود
ربودندشان از دیده خواب آنگهان
بر ایستند ۱۲
بدرگاهش از دیدبانان راه
سراسیمه تازان گسسته دم
رسیدا آن فوج تا بر احکام
ستمدیدگان که شنید غریو
به دل ترس بس تیز و [illegible]
دلی دهشت در سینه پر [illegible]
خلش و [illegible] پدید آخر و سرشک
شد از چاره [illegible] تنگ

دلی چون هنوزش زدی بحجاج
سری داشت سودای تخت و تاج
ببندد بر دفع بلای چنین
ز هر منزل حیله‌ها بند و بن
بر آن شد که بر عزم رزم عرب
بشوراند گردان رومی نسب
ز افواج پنهان آهن جسد
ز فولاد سدی [illegible] کشید
کند دستها را ز تیر و تیغ
به پیکارها خون چکاند ز میغ
ندانست بیدولت تیره بخت
بزن بود از کوس [illegible]
که تدبیر انسان بتقدیر حق
نه چیزی ز پیش شد رقم در ورق
ز لشکر سپاهان عقل آزما
که یار آمد از دون دگرگون قضا
بلوح آنچه شد ثبت روز ازل
جف القلم گشت ضرب المثل
خردمند آن کس که بی اختیار
بتقدیر تسلیم گیرد شعار
به بیهوده با بخت بد در ستیز
ننالد گلو بر دم تیغ تیز
غرض آنکه آن بد بر حیله گر
ز کار قضا و قدر بیخبر
بی چاره آن رسیده بلا
که مست مغرور جنگ آزما
بماند از لشکر سپاهان روم
دلیران گردان ترسا هجوم
ز هر ملک بطریق صاحب کلاه
ز هر بوم و بر صفدری رزمخواه
ز دیری کشیشان برش بسر
کلیسا نشینان شدند حشر
بفرمان شاه نصارا سپاه
دم از دشت محشر زد آن خیمه گاه
فراهم چو شد مجمع انجمان
بر آن شد [illegible] خطبه خوان
بلندای فضلی به سوز و گداز
بسنگ آتش انگیخت مضمون طراز
دمش چون بآن انجمن کرد کار
خروشید کای قوم ترسا شعار
بهر سر کزین انجمن عقل را
بهم از روز ایجاد دادند جا
بدانید کزین بعد در روزگار
باقبال ترسا شد ادبار یار
ازین پیش جای کشیشان دیر
کلیسا خرابست ویران است دیر
ملقب بتواب اهل طرب
به بی شوهری بیوه بنت العنب
شود لحم خنزیر ناکرده اکل
صلیب از ترکیب مکروه شکل
نصارا اسیر گرچه قیصر شعار
شود اهل اسلام را بنده وار
دل افکنده ترس ساغر و سبو
شود غازیان را هم آغوش بو
ز افلاس نی بر کهن دولتان
شهانشگی [illegible] دار و جهان
اناجیل منسوخ و ناسخ [illegible]
ضلال است مقتول تیغ هدی
ازین بعد دیگر نصارا هجوم
تسلط ندارند [illegible] روم
عرب وارث هرقلی تختگاه
کشد گردن سروری تا بماه
چو شد شوکت هرقلی منصرم
شود قیصری قصرها منهدم
ز دل آتشت [illegible] گوشی این چنین
سپندید بر ذیل چرخ برین
که از شومی فعل ترسائیان
بلا میچکد بر زمین ز آسمان

شما تا بفرمان این بتول هما دید گردون ولی نا ملول
سپهر امر معروف آمد پدید سپهر نهی منکر چو منکر شدید
ز ادبار دوران بسیار روزگار باقبال پیوسته بود و یار
چه کسری چه خاقان چه خان خزر مکرر شده با شما کینه ور
ز غوغای مور و ملخ بیشتر به جنگ شما بر کشیده حشر
ازین پادشاهان پیروزگاه ربودید و بردند آن تاج و گاه
ز پیکارتان منهزم هر کدام پراکنده گردیدشان ازدحام
بر آن گونه بد چون فعال شما چنان بود نابود حال شما
شما چون ببرک چنان کاربار ستم پیشه گشتید و عدوان شعار
شب و روز بر ارتکاب فجور ز فسق و ریا از ورع رفته دور
نمود از شما وحشی بخت رم علم تان نگونسار آمد علم
ز هر قوم قومی فقیر و ضعیف شما را برانگیخت ایزد حریف
گرسنه [illegible] تا بب برون تاخته از جهان قحط زار
قوی دل به نیروی اقبال خویش نخواند شما را جز از بار پیش
[illegible] سالار شان شده با شما عزم پیکار شان
خرابی بنیاد معمورها بتاراج هر جا کشیده لوا
[illegible] شان تیغ زهر آبدار کلید در فتح شامی دیار
بگفت این و از منتهی خیر و شر شنیدند آنچه بر خواندشان سپهر
ز کار آگهان نصارا سپاه درینباب شد مشورت خواه شاه
سوال ملک را برد و جواب خروشنده شد بر زبان هم شتاب

پاسخ سپاه مقهوری دستگاه بآن شاه بخت پناه اقبال پسین ادبار رسیده و مغروران بکثرت ساز و سامان را سر رشته لاف و گزاف دراز دادن و از آن کلمات مزخرف و واهی ابواب امیدواری قیصر مایوس کشادن و برگزیدن ده هزار سوار بسرکردگی چهار نفر از شجاعان فرنگی دیار و عظمای بطارقه نصارا شعار

که ترسانیده بود اینچنین از عجم ز قیصر بلی رسید این سخن هم
عرب را چه قدرت که فیروز کام اگر جست شد دو به شهر شام
هم آمد گروه آن ترسا سپاه صف آرای گردد به هر رزمگاه
[illegible] همین تخت گاهش مقام سپاه و سلیح شوری ننگ و نام
هم اکنون چه لیری ازین انجمن سپهدار لشکر به آیین اهرمن
بهر خس کنش با سپاه و حشر به تشیید آن قوم تاراج گر
گرو باد به چیره دستی با و دو گوشت بره شمال و صبا

چو دیدیم از پشت ای نامدار

بعزم نبردی بهادران عرب الی نسب صفدران افسر وزین جبین عالی لقب

عرب واندوا بهر کارزار

زبس پیل کو دخواهی شنید
که نبرد زرم ماند شگالت چه دید
بیک طرفه قصی اندر نبرد
به نیمی زراکیست نامرد و مرد

به نیروی اقبال وی عدیو
برآورد از مغز جان شاغ نیو
برون رانده شان از حصار البلاد
شتابندگانیم یثرب سوار

پس از فتح یثرب بیکی دیار
شتابندگانیم تسخیر کار
پس از هدم آن خانه کعبه نام
نداریم حرمت به بیت الحرام

بشمشیر خونریز ترسا سپاه
زمسلم بصر ایست کینه خواه
بهر سنگلاخی زتازی دیار
زخون عرب لشکفد لاله زار

انبوهی سنگها ۱۲

زمانه زنام عرب بی نشان
زواره نما برآید جهان
زلاف سپه بر قلل تیره هور
سرش گشته مخمور راح غرور

لساما ن فوج جی گروان وم
الم لست برفع عازی نجوم
نقعود تعشق ابدان از دجام
فکنده نظر بر سخن بهر کرام

ز زور آزمایان ترسا فنون
زجنگی سواران با پرفنون
زسر تا بپا آهنین کوهسار
سواران گزین کرد [illegible]

تردمی امیران بر آن انجمن
گزین کرد سرکردگان چارتن
بتنهائیش هر یکی در نبرد
بسالاری صفدر شهره مرد

قوی بازوان غضنفر بالان همه
گران تن پیل بالان همه
نخستین سپهدار ترسا فرلیق
ازان چارتن نام او تالیق

دویم کمتر ازوی برادر ورا
مسمی بجرجیس جنگ آزما
سوم صبا الشرط رومی سریر
بدان پور لوقا به سمعان شهیر

جهانم شه غزه و عسقلان
جلیپا بنام و به تن پهلوان
سپرده یکی را ازان چارشاه
برافراخت قیصر و فشی سپاه

برآئین ان کیش بشت کشیف
مصلیبی بر نگین شده ردیف
وزان چار سردار با هر کدام
ازان فوج شد مختصی نامی نام

جمیع شمار سواران کار
فزون آمده پانصد از دو هزار
زهر چیز آراسته چون آن سپاه
شد آماده بر حسب فرمان شاه

بر عزم نصارا آتش خنده روز
چو شد طالع از شرق گیتی فروز
بانواع ترکی شکون کارسند
بالوجید آن جیش او بار سند

برآمد ز درگاه قیصر نوا
خروش نفیر نبردی سپاه
غو کوس رعد و خروش درای
خروشش به نه طاق افلاک جای

سر فتنه گرد و برد در زنگار
بخواب گران در شتی کار وبار
ازان شور غوغا کران تا کران
ربانند [illegible] دیده خواب گران

بلیغی که گر نعت جاتش نیست بتحریر شور و شرح کالاش نیست
دگر گردش آسمان بر زمین سر کفر خوار و سپهر دین
دگر فوج غازی ترسا گروه صف آرای جنگست بر دشت و کوه
دگر رشت در انصار اجیوش ز هرش جهت میشود مرگ جو
دگر تیغ گردان مسلم شعار بخون انصار اشود آب دار
دگر هر کجا وصف هر وغا شود فوج غازی مظفر لوا
دگر هر کجا در انصار افسون صلیبست بشکوش ست انگون
دگر بعد ازین هر چه از فخام درین راستی نامه گردد رقم
هیولای ترکیب حرف آن پرندست زرین خدنگ کمان
صفوف سیاه اشکل سطور ورق پشت در دو عرصه سرحد
قلم شاخ مرجان سیاهی جنان سواد مداد است شنجرف گون
شود لعبه در حجره ای سخن چو منکوله زنج و دو ابخن

وصول غازیان ممالک ستان بارض تبوک و ورود افواج چلیپائیان بانصار الملوک هم بآن سرزمین و بیکناگهان تقابل فریقین تلاقی فئتین پرشور و شین بهادران طرفین بناموس و در معرکه نبرد داد جانبازی و جانستانی دادن و شجاعان فئتین را ابواب حمله های عمر فرسائی بروی یکدیگر گشادن

یکی از روات فتوحات شام همان ابن معمر رفاعه بنام
[illegible] بسر با حصین روایت چنین کرد کی کدین
آمیخت با بو عبیده سوار سوی شام زیشرب بپیکار
مسمی ابن عامر ربیعه بسم و فیروز سر جیش غازی تمام
بتاراج جانی فیروز کام چو گشتند داخل در اقلیم شام
بکف تیغ پیکار ترسا ملوک رسیدند چون تا بدشت تبوک
وزان نهشت قطع صبح سفر نمودند نزدیک زی دشت مقر
چو هنگام تصدیق کوچ و رحیل درآمد بزلزال خور سنگ سیل
سپه کرد چون کلک در قی رو سکون شد بحرگاه گیتی فروز
سجانی غلط میکنیم مرک بار زمین برج برج فیروز کار
بجنبش نیفتی برق آن تیره مغز درخشیدن گرز و الماس تیغ
ز غریدن رخش شیر مرد صهیل ستوران هامون نورد
نیستش بخم آلوده خون یلان بسر قطره با برق دیگر جهان
ز کرکس زنیکان خارا شکاف بگنبد کمان و ز تنه پشت و ناف
هوا ابری از گرد گوید در آن سفید و سیه شد ز دو دشر

نمودار شد از جبهه لشکریان
بهامون مین از چلیپاشیان
زمینها پر از نعل هرگام زن
زمین چون فلک [illegible] پرن
بدید آن گروه فوج غنیم
عرب را ز وحشت دل آمد دو نیم
ز نیزه و بیضه و سرو انجم
ز نیزه آفت بخهدار انجم
بر انبوه آن جیش بخت سراغ
ندیده بجز تنگ آن دشت راغ
بآن جمع بی شماره حشر
مناسب ندیده شدن حمله گر
نبرد آزمایان سنجیده کار
نموده خروج از میان هزار
هزاری مقابل بدشمن سپاه
صف آرای گشتند در رزمگاه
هزاری کمین کرد کمین دون
نشستند بر کمین ساقضون
یزید دلاور آن پیش پشت
سپهدار فوج صف آرای گشت
ربیعه امیر کمین گر گروه
بجائیش سپر گشت تیغی ز کوه
که چون هر دو لشکر در افتد بجنگ
ازان قله کوه آن زلنگ
بیکباره کهیان یفته قابو گزین
بنخجیر خوکان گشاید کمین
بآن غازیان بر عدو حمله گر
برآرد از آتش ترسا کند دشت و در
نصارا نه آگاه ازین کار و بار
چو هر جا گشتشان عرصه کارزار
عرب را خود از روی شمار
یک و [illegible] در کارزار
ندیدند غیر از میان انجمن
دگر لشکری را بجز کینه فن
بر انبوه خود خیرگی دستگاه
دویدند بر جنگ آن سپاه
بنخجیر شیران غازی هجوم
برآشفته شد گله خنزیر روم
بر وهمی بان کرده با خود خطاب
همی گفت باهمدگر شیخ و شاب
گزینان غنیمی کمی در شمار
چنین فوج چهار انگرو و چار
اگر وحشتی بخت رام شماست
که صیدی چنین مفت دام شماست
همانا دم اند این گروه قلیل
که بر خویش خوشان شمرده سبیل
بهتک حریم و باخذ بلاد
بقتل نصارا ملوک اند شاد
نصاران و ستنم ان صلیب
شما و مسلم کشی ناشکیب
کنون بی محابا برین انجمن
بتازید بر [illegible]
بمیدان صحرای آن [illegible]
ز اعدا چو دید آنچنان شر و شور
ز دینی حمیت نفوجی که داشت
به پیکار کفار رایت فراشت
بتحریص اسلامیان بر جهاد
خروشید کای قوم نصرت مراد
فزاینده دل بغازی جنود
بتندی کار لعیای حق لب کشود
ز روز نخست [illegible]
به مسلم سپه یاور آمد خدا
فرشته حشر را یاری شان
بدنیا فرستاد از آسمان
نتابید آن آسمانی گروه
ز پیکارشان کافر آمد ستوه
الیسا مو طنا صابران در قتال
ظفر [illegible]

اگر کم اگر بیشتر بوده اند
مظفر به اعدا حشر بوده اند

بهر رزم مشروط صبر و شکیب
ز حق بوده شان وعده فتح قریب

ز قرآن بمضمون کم من فئة
دل افزود بر فرقهٔ ناجیه

بیان کرد آنگه بتفصیل غزا
حدیثی شریفی ز خیر الوری

که فرموده داور مقتدر است
که جنت به سایهٔ تیغهاست

بگفتا بر شما باد گر بیم جان
[illegible] در راه طرق جنان

ز غازی سپه اولین لشکرید
که همدم با لشکر قیصر ید

ز اسلامیان هر که [illegible]
[illegible]

ز کی نفوس دعا مستجاب
شما را نخواهند جز کامیاب

چه شد گر شما کم [illegible]
[illegible] بار [illegible]

خدا را بجود خوانده یار و نصیر
ز اعدا مترسید و مردانه گیر

ز دشمن هراسنده قبل از نبرد
میا [illegible] دیگر [illegible] دل

بگفت این و جا باز و بیم جهان
یکی حمله آورد بر دشمنان

سپاه دلی آن بحسن جنگجوی
ز رستم بر آورده کی برد گوی

زبانها [illegible] الله اکبر همه
بکف تیغ و شمشیر و خنجر همه

ستوران بجولانگه گرد خر
جهاندند بر دشمنان حمله گر

وزان [illegible] گردان رومی نژاد
بروت [illegible] ریخ پر زباد

بر [illegible] لعبت ها چو کنان
بر از کین دویدند بر غازیان

دو لشکر [illegible] آویزه و کارزار
شها [illegible] گاهی افتاد کار

نه این را از اندازه بیش [illegible]
نه آن را بر اسلوب جنگش نظر

همان بر [illegible] عشر خسته روز
مقابل فتاده بهم کینه توز

دو صف [illegible] یک گمل زمین
کم و بیش بخت آزمایان بکین

بیکبار رگی [illegible] بیده نفیر
غو کوس برشد بچرخ اثیر

[illegible] شد
بکرنا [illegible] بر دشت جنگی نوای

جهاندند اسپان بجنبش نبرد
بتا هند بر روی خورشید گرد

کمانهای بر [illegible]
[illegible] سیل چشم زره

[illegible] بهر جانب شکست
زجسم [illegible] خون چو فواره جست

ز بس تیر بر کید کر [illegible] رسید
بدانرا سر و پای بر [illegible] کشید

بگردش دلیران [illegible] گیر
تو گفتی پیام اجل بود تیر

ز بس [illegible] که بر روی هوا
[illegible] از تیر گردید دم سد قضا

بهر گوشه [illegible] برکران
[illegible] کف از تیرها ترکشان

ز تیر [illegible] ان وز [illegible]
سنانها [illegible] دل دوختی تیر

چو شکفته ثعبان زکام و دهان
شد از [illegible] فشان تیرها

[illegible]
از خون جگر [illegible] خورده آب

[illegible] جوشن
[illegible] چو آبی ز بیرون ز نی
تو گفتی فلک بود جسم یلان
ز نی نیزه ها محور کهکشان
دبیر قضا کلک ناخن بدست
رقم میزدی در که بر کینه مست
چه مومن چه ترسا بنوک سنان
نگین خواهی از بهر [illegible]
[illegible] سر شکافت
صلیبش نزدی بدشت مصاف
سنانها ز بس کوه فولاد سفت
سپهر نوک بر تنگی گشت جفت
چو از بار دلهوری جنگیان
خدنگ قد نیزه ها شد کمان
[illegible] هر دو سپاه
دم تیغها گشت [illegible] پناه
درخشنده برقی بخون بختن
زدی بر سپاه هر انجمن
[illegible] بست بر عرصه کارزار
ز گرد ابر خونبار و ز تیغ شرار
شد از تیغ مصری بهر سنگ پر
دو دشت پر موجه رود نیل
سپهر موج آن لجه خون ناب
نهنگان جوهر در پیچ و تاب
بکف دست گردان [illegible]
کلید در قتل وا انجمن
مه نو بقربان قد خنجر
بجان تشنه خون دشمن دلیر
ز [illegible] زمین
دو نیمه زدی پیکر آهنین
چه درع و چه جوشن چه برگستوان
[illegible] مانده بود [illegible]
چو هر سو [illegible]
[illegible] دریای خون شد سیوف
ز پر بندگی کند شد تیغ تیز
دگرگونه شد طور و طرز ستیز
به پیکار سرکوب دو انجمن
از آن گرزها گشت مغفر شکن
خناجر بخون جگر تشنه ها
رگ گلستان نشتر دشنه ها
به نیروی بازوی هر دو تهم
تبرزکها تارک دریدی بهم
جهان پر شد از لاش ترسا [illegible]
دو دشت از موجه بحر خون
ز روی ایران هر دو جنگی سپاه
ز بس خشمشان جگر [illegible]
گروه بجنگی براق عنان
[illegible] دست جنگ آزما
آلوده در آتش از خشم و کین
[illegible] در لرزه زمی زمین
در آن [illegible] گرچه دو انجمن
[illegible] تیغ زن
دلیلی درین [illegible] ترسا گروه
مسلمان شیر و ملت شکوه
ز هر چار سو فوج نکبت سپاه
محیط آمده بر [illegible]
[illegible] جانبازان [illegible]
دو جانب از خون شتابنده خشم
بصد شور و شر بود مستان هر دو
دلی بر امید ظفر [illegible]
[illegible] پیل [illegible]
ز شیعه دلیر شجاعت [illegible]
بصد تیغ کین خصم بیدین گبر
[illegible] از بس تیغ کوه

[illegible] ملکی را [illegible] ایران برآشفتن و خون غیرت در عرق شجاعت بجوشیدن و از

ظفر و درفش کشتن بماه
چو سیلاب شد یکه از کوهسار
و یا چون پلنگی که بر صید گور
از آن قلعه کوه بر پهن دشت
نظر کرده بر عرصهٔ رزمگاه
در انبوه کفار رومی تبار
ز غیرت بدیدار کاری چنان
بیاری غازی سپه ناگزیر
بیکباره با جمع همعنان
بکف تیغ خون ریختن آخته مرد
بهر سو ز لاش نصارا گروه
ز انبوهی خصم [illegible] کم سپاه
[illegible] شدت حمله و ستیز
[illegible] خود و جان [illegible] بی زینهار
امان
جگرها گرانبار رنج و محن
تو گفتی سپهر [illegible] از نشان
برآورد گفتی بباغ جهان

بکمر قلعه کین نخجیر جو کان کمین کشای جا بگرای
بر دشت رزمگاه رسیدن یعنی ربیعه بن عامر را
با رفقای خویش از کمین گاه تماشای قتال دشمنان
عرصه مصاف تاختن و تیغ و سنان کافرکشی بقتل اعدا
از نیام بیرحمی آختن و سویدای کفر شعار
تا طلق سر از نصارا فریق ز انشانه سنان
شدن آن شکاف خاراگذار ساختن جسم
بی روحش را از قاش زین سرای بر خاک
و خون جانسپاری بخفت و خواری انداختن

بر اعدای دین حمله گر تاخت فرد
بران دشت شد موج خون تل کوه
پیدا گشته ۱۲
ظفر بود شان پیشه در رزمگاه
بهر جای هر کس حیرت فسرد
[illegible] شد از چه سویش گذار
کمرها گسسته شد آن انجمن
دگرگونه رعشه شد القا کنان
اندازنده ۱۲
پراگندگی تخل انبوه شان

ز تیغش در آن حمله بر دشمنان
نصارا [illegible] افتخر ج بیشتر
ورا
تعجب کنان
بر همی یلان و [illegible] جان نشده
درین فکر و اندیشه از بیم جان
سراسیمگان [illegible] سراسیمگی
یل عامری گرد خونخوار [illegible]

بجنبید از جای خود با سپاه
کشیدند سر بو پرانی و نزار
ز کوهسار افتاد سستی عبور
بجز کشت
سپه [illegible] اعدا است [illegible]
بهم از دو سر جنگ شد و سپاه
مسلمان سپه را ز [illegible]
بهم جنبید خود دیگر مردمان
ز کفار غدار [illegible] کینه گیر
بتهلیل و تکبیر [illegible] زبان
لا اله الا الله
شنیدند جز هر که از آسمان
ندیدند بر دشت هم رزم خونریز
[illegible] چنان لشکری ناگهان
[illegible] و نظر با دل پر ز غم
بجا مانده بودند پنهان شده
سراسر ز جا [illegible] قالبان
در اندیکف دل [illegible]
داس ۱۲
[illegible] ابن عامر تمام

سپهی با لشکر همرکاب
بچون عدو تیغها داد آب
بکف تیغ خونریز برترش نکند
بقلب تقابل را تیغ آورده تاب

با آلا در قلب ترسا فشون
صلیبی سپاه دید نکبت شکون
بزیر صلیبی جهان حاتلیق
ستاده سپهدار ترسا فریق

ابشاه نپوشش ز پا تا بسر
بفرقش درخشنده تاجی ز زر
زنعل سمش تا بگوشش آهنین
زفولاد کهسار پیش بزیر زین

گروهی ز گردان بهم کیش او
بقربانی جانش پس و پیش او
زده حلقه لیکن ازان شکل و کار
چو تصویر دیوانه مدهوش وار

ز اندازه استادنش در سپاه
چلیپاش بر فرق نکبت پناه
یل عامری بی شک و بیگمان
یقین کرده اش میر رومیلیان

جهان سوز برق علم کرده را
در ابر غلافش سپید جبا
بیل دوزی دشمن بدگهر
شدش نامزد شیره تا رسر

ز مرکز بر آورد زهر ابدار
نه رمحی که یل ارقم تابدار
سنانش درخشیده شمعی بجنگ
شبستان روز سیه گرد جنگ

دیا آبی از حلق افعی چکان
بیا افعی آتش ازدم فشان
جهان نیزه در دست تکبیر گوی
برانگیخت آن آتش بادخوی

برسینه کینه آرای [illegible] او
شد آماج رمح یل نامجو
بقتل جهان کافری در قتال
سویداوری فرخش شد تقال

بطعن سنانیش بر روی او
زمین را بجون دلش کرد گل
ز درد چنان زخم بی زینهار
عدو بسته چشم از رخ روزگار

تن بی روان کشته [illegible]
سپاه تکیه نه در برکشاه [illegible]
عدوکش بمیری تو کر سنان
بغلطاندش از زین اهون طپان

سپاهی آن کشتنی از [illegible]
بجوشش زمین دیده گلنار غم
نه تا تل [illegible] خونخوار بیش
کمان تیر [illegible] نهان کار زهر ابیش

عدم تیغها پشت ها کشتگان
جدا [illegible] دشت ها کشتگان
لوای ظفر شان که سودی کلاه
بمنکوسی افتاد بر [illegible] راه

بخت کشیدند دست بیکار جنگ
جهان گشت در چشمها تار و تنگ
شده آشفته بیراه ور در فرار
هزیمت گرفتند از ان [illegible]

وزان سو دلیران فیروز جنگ
ظفر دیده بر خصم بی نام و ننگ
بکلبادی فوج ز ره شکست
نفیر و زر شدی باز بید دست

بگشتند چندان از آن قوم دون
آوارگان وادی فرار
بسر اسیمگان
که شد روی ها [illegible] دریای خون

ز شد ادین روس [illegible]
وحشت ادبار [illegible]
ان [illegible] ستیغاره جرجیس
گرامی صحابی خیر الورا

ناطلیق مقتول با دیگر بعزم رزم غازیان مجتمع شدن و شب تیره را مانع خونریزی دو لشکر گشتن و برگزیدن آن کافر پر تلبیس غدار قدح بن واثله نامی از نصارای عرابی نسب را بسفارت نزد روسای عرب فرستادن و محرک سلسله صلح و آشتی شدن و پیغام ملاقات دوستانه با یکی از عقلای مسلمین دادن

مرا عرض زین قصه جمع روات
چنین اند از صدق در کف برات
که میگفت در عهد صدیق راد
سوی شام رفتیم بقصد جهاد
بهر سوی رفتند در هر طریق
بدیم با یزید و ربیعه رفیق
رسیدیم چون تا بارض تبوک
رسیدند از آن سو نصارا ملوک
ملاقی دو لشکر در آن پهن دشت
درفش و عناشان ز گردون گذشت
در افتاد آن هر دو محشر بجنگ
زمین شد ز خونهای شان لعل رنگ
ز آویزه و جنگ هر دو سپاه
گذشت آنچه بگذشت در دو سپاه
مقاتل هر دو سپه را شمار
شهیدان طپیدند بر دشت و کوه
از آن پس که کفار بر چیرگی
چو شد لشکر کافری
ز قتل سه صد نصارا سپاه
گریزان شد آن قوم بی حد و مر
چو چیره چنین سرکش و دو کین
که بودش بسینه دل از غم
نصارا سپه را چو از فوج دین
گریبان جان تا ز ره چاک کرد
بدست جوانان معرکه تعبیه گر
همی گفت کای قوم ترسا سپاه
بکشتن سه صد جان سپاه
چه نیست داوید بروی جنگ
[illegible] طفیل تازی گروه
رهانند جانها ز شمشیر تیز
بتیغ چنین ننگ اگر چشم و دل
چه شاید باشد ملاقات
بهر باری از روی وحی جدید
گشند دعوی حق انجمن

دو صد کس فزون آمد از وی هژبر
صد و بیست کس هم غازی گروه
بکف بودشان خنجر چیرگی
بطعن سنان یل عامری
ز کوه از فزون بد کم آمد گاه
بناکام از جنگ غازی حشر
برادر آن ناطلیق لعین
ز قتل برادر بآورد گاه
هزیمت گرفت آن یار بر دشت کین
بسر پنجه غم غضبناک مرد
ز چشمش فرو ریخت خون جگر
خروشید بر فوج رود و فرار
گزیده خود را ز آورد گاه
ز جان دوستی دشمن با ننگ
چنین از دو حامی چرا شد ستوه
گرفتم گزین عرصه و در گریز
فرو بست هر شخص نا منفعل
باین بیحیا چشم و بی شرم رو
بسینه دل از شرم دار غیور
همه یکطرف دامن جان من

هم آن برادر بجای پدر
دلش دوخته رمح تازی حشر
من و زین با ابهر و سنگاه
چنان چون نخچیر قاتل سپاه
اگر خود شمار سپاهی من
نه تابست یکا خصم انجمن
به تنها من و با دل پر غضب
بکین برادر حریف عرب
اگر کشته گشتم درین کارزار
رها گشت جانم از ننگ و عار
بگفت این بتابید تن برد
پیاده شد از پشت هامون نورد
کشیده ز زرین غاشیه بر زمین
نگسترد و بنشست بر پشت کین
ز عیرب وز ان عم با ابو رفیق
دگر شد عنان تاب ساحر لیق
نبینند چنان روز اگر تیره شب
فتادی بهم روم و شام و عرب
بتاریکی شام هر دو سپاه
مگر گشته از هم رزمخواه
نمودند بر پا مقامی علم
وز آن پس هامون مقابل بهم
که فردا بود هر چه لشکر عقیب
نظاره شدن برکشند سر ز جیب
شب تیره از جنگ چون آن سخن
بر آسوده در خیمه دو انجمن
مخیل و غل گر خبیث نام
دو یم سرور گشتی از دحام
گذشته دو ساعت از تیره لیل
بشب تازی غازیان کرد میل
ز تشویحی اعراب ترسا نشعاب
طلبدشت فرمی قصاد نیاس
قدم حبش لقب و لکر اسم باب
بگفتا باد کای قصا باب
ز تشییم و خص بدین تیره شب
رخ آور سوی خیمه گاه عرب
با ساقی اعمام خود هم کلام
ببین کانصار چه دارند کام
نفر سنگ مرد وی از آن انجمن
ز دلیف یار و من هم سخن
که با او دهی بو سالت مرا
و دیدی هر گونه چون چرا
بهیتم گزین جنبت تو و شر
چه خواهند از شاه بطحا حشر
هماندم بپیش قدح دلیر
قد افرخت بر گونه نار گیر
سوی خیمه گاهی عرب کرد رو
شب تیره بر دشت شد تند پو
رسیده بنزدیک آن انجمن
خروشید کای لشکر فتح فن
ز جیش حبیب اسپهبد رومیان
رسیدم سوی تازی یلان
چو بطریق بار شما مهربان
بصحبت دگر بی کین تان
مرا با شما یافته هم نسب
عرب را فرستاده سوی عرب
کنون عقل ازعرابی هجوم
طلبدشت سالار افواج روم
که باوی امانی شده هم سخن
سخن راند از صلح [illegible]
بنی اوس ز انصار دین نبی
شنیده خروش قدح عجمی
بسیعه نیز بد ربیعه دوان
نمودند شان زبان سخن [illegible]
ربیعه نجیب جنان آن دو عم
بزد بر کمر دامن [illegible]
ز غیرش بر آن عم چون [illegible] با جرم
بدو گفت کای [illegible] زرم

[illegible]

درین شب ترا سوی خصم آمدن
مناسب نبینم به تنها شدن
همه امروز سالار ترسا ولیق
بجوشش جگر دوخی تا طلیق

دلیرانه تنها درین تیره لیل
بآن انجمن گردیت روی سیل
بحق خدایم که بر جان تو
نیم ایمن از غدر غدار خو

سپهر بنگالانه گرم اختلاط
ز دستت مده دامن احتیاط
بگفتا که از شیر بر بد سگال
بجو خوانده ام حافظ ذو الجلال

بظاهر مرو سوی ایشان شدن
بتنها و باطن رفیقان من
ازین خیمه گه تا بری سپاه
نه دور است چندان قریب است راه

شب تیره دارم به پشت مقام
چو رخشنده شد تیغ هنگام بام
آفتاب ۱۲
تو با لشکر خود بر آهنگ جنگ
صف آرای باش ای ناموس ننگ

بیکباره با هر که همراه است
بر اعدای کین حمله بر بند چست
مرا هم بعون خدای کریم
نه خوف آشناسی بخلق غنیم

که خواهی شنیدن ازان روز جام
چو خون کام تیغ شد لعل فام
بگفت این بر خواست از پیش او
سوی خیمه خویشتن کرد رو

بیکدست قداحش درون
بجاو اجیش آمدش رهنمون
کریمانه اش طبع مهمان نواز
چو خشنور شد چند شب ضیافت طراز

تنها متوجه شدن سرلشکر اسلام ربیعه بن عامر همراه قدّاح بن واثله بری خیام و تکلیف آن بوالفضولی از اسب پیاده نشدن و بجاده صاحب خانه سواره داخل بارگاه ملوکانه اش گشتن و بی تکلف بر زمین مربع نشستن و از اجوبه مسکته خویش سائل را پشیمان آنکه الیه موصوفش نمودن

سحرگاه کان نیر تابناک
شنور نمود از سمک تا سماک
زمین ۱۲ آسمان

ربیعه یل عامری انتساب
بر آن غدر شب ز روی شتاب

بپا خواست وز پای تا فرق مرد
نهان کرد تن را بساز نبرد

کشیده بزین فرس تنگ تنگ
بر آن کوه بر شد چو غران پلنگ

قداحش و ران هر دو همعنان
بلد بود تا لشکر رومیان

بهر سو ازان لشکر تیره نور
سواره گذشته به پشت ستور

چو درگاه آن لشکر سپاه
نمودار گردید از دور راه
فراعات آداب را ناگزیر
فرو جست خشنور از بارگیر

عنانگیر اسپ یل فتح فن
تکلف شدش در پیاده شدن
که درگاه جبینش آشکار
ز آداب دور است رفتن سوار
رسول ۱۲

ربیعه جهان شهسوار غیور
زدستش کشیده عنان بزور
غیر متشهد ۱۲
ز عز سواری به پشت جواد
بذل پیاده شدن تن نداد

بگفتش چه لازم کزین راه دور
پیاده شوم از تکاور ستور
نمودم چو جابر در بارگاه
بزیر قدم سایدم خاک راه
عنان فرس در کف خویشتن
نخواهم دران خیمهٔ اهل زن
بدست کسی جز بدست خودم
نخواهم سپرد اشقر تیز دم
ازین حسن هم آن کبر نخوت نهاد
زمن گر برنجید رنجیده باد
نه من جوی گشتن بر ملاقات او
رسیدم دل و جان بر آیند او
که بر درگهش هرچه خواری رسد
مزاج غیورم گوارا کند
ز آنکه چو محبس و تیره شب
فرستاد سویم برای طلب
وگرنه ز من تا باین خیمه گاه
ز روی بحر خون موج تا اوج ماه
کسی را که بس دل بر از اشتیاق
طلبدار و از اتحاد و وفاق
بهر لحظه صدگونه اش نازکش
ز رنجد از و گرچه رنجاندش
کنونها که گفتم شنودش فتاد
مرا بر ملاقات خود ره گشاد
دگرنه بگو کز همین جایگاه
بتابم عنان سوی غازی سپاه
هم اکنون صف آرای پیکار و جنگ
زمین را بخون شان کنم لعل رنگ
همانجا ورا مانده خشنود جست
بسوی فرستنده اش راه جست
از و هرچه بشنید بیکم و بیش
فروخواند پیش سپهدار خویش
بگفتا که هرگونه خواهد سرا
بپیشم نمایش درین خیمه جا
که از هرچه گفت آن عرابی تبار
کلامش نه جز صدق و از دو شعار
بدروازهٔ بارگه یا درون
بصحن سراپرده بی چند و چون
سخن نیست مانع ز حجاب بار
گشادست راهش بیا و بیار
بهر جای خواهد بپشت ستور
پیاده شود شهسوار غیور
شد از پیش سالار بار وگر
باین مژده سوی یل نامور
ازانجا نگه هم عنانش براه
بیاورد تا بر در بارگاه
بدروازهٔ خیمه از زین بور
پیاده شدن اوفتادش ضرور
فرس را ز گردن کشید لجام
گشایش بخیمه درون بادکام
گذر کرد از صحن آن بارگاه
باین شکل شد تا بر سپاه
بروی زمین پیش آن پرغرور
مربع نشین شد دل از عجب دور
نه بیمش در دل که وحی امیر
شهی تکیه داده بپهلوی سریر
نه خود را بوحدت دران انجمن
زبون دید در کثرت کینه فن
نه بر شوکت و شانش سپاه گرو
نظر هشته با [illegible]
فراموشی از ماسوی امید باد
دل و جان بیاد خداوند شاد
زبانی ز هر گفتگو لب خموش
سوی سائلش بدگر و گوش هوش
عنان نگه در بدست یسار
بدست یمین قبضهٔ تیغ استوار
بران کار و بارش تصارا
تماشانگاهان حیرت گروه

چه گفتی که گر نخستین کلام
بپرسانش زبان جنبش آن کلام
تا آخر ابلیس چون حرف گفت
بسی پیش ناگه که جرجیس گفت
که تازی نژاد و تبار عرب
برآغازیده دارم دلی روز و شب

سوال جرجیس از ربیعه و جواب ربیعه جرجیس ملعون را

چه افلسی پیشه قوم ضعیف
شنو اغنیا می قومی را حریف
که بیخود ز خود در غلط افکنان
ز شورش بتیغ و دل آهنگان
چه حال ماضی فرامش زیاد
بآیند ه حال دولت مراد
بمعبد و جمعی بر انبوه روم
بتازند تا ملک شام و روم
ور از تو نهاده قدم از کلیم
شناسند خود را القیصر غنیم
بگویید کز شاه ترسا حشر
چه خواهید در دل ازین شور و شر
بگفتا عرب را درین داوری
سه چیز از نصاری است خود سروری
برآمد اگر کام ما از شما
وگر با شما نیست چون و چرا
بلی شد بهم شام و روم و عرب
بر اسود و دینار شود شغب
تولا ست اول بدین حنیف
تبرای کیش زشت کثیف
دوم گر به آیین خود ماندنست
بهر سال جزیه فرستادنست
سوم زین دو شق گر ابا میکنید
بما خون خود را مباح میکنید
شمارا تو با ما بجنگ و ستیز
بود قبضه بر قبضه تیغ تیز

سوال جرجیس ملعون از ربیعه در باب سبقت کاوش لقرب جوار و جواب ربیعه جرجیس را

بگفتا ازین حرفها درگذر
مشو ایمن از تیغ بالا سپر
وگر هرچه پرسم بده جواب
مکن ما حسی پیش از خشم و تاب
نخستین بگو آنکه تازی حشم
چرا بهر تسخیر ملک عجم
ز لشکر کشی کرد از ملک خویش
نشد با مجوسی حشر کینه کیش
بحشم تعرض برونده شبان
بدین سوی ملک بیگانگان
[illegible] یکسان قدم
آمد جهت بستند مبارک وبیم
شمارا و مارا که از دیر باز
بهم بود در دوستی دلنواز
[illegible] طفل و عجا
نگنجید از ساز هر پرده را
بگفتا عرب را برین کار و بار
دو چیز است باعث نهان آشکار
بکین عرب با مجوسی گروه
مسافت بعید است و صحرا و کوه
ز اقلیم ما تا به شهر و دیار
توان گشت ملکی ز قرب جوار
ز خویش و یکیان دل [illegible]
بهر عهد و سستی چرا [illegible]
دویم آنکه در نامه کز اله
رسانید با رسالت پناه
وران ثابت است کاین مهمان
[illegible] نشان
هر آنکس ز اقوام کسب لقب
بود بایسته از نسا ز نسب

با این عرب ساعتی هم سخن
بمحفل مناظر شود پیش من

همانا در آن روز گر پیش شاه
سعد آن شه بفکند عرب آن سپاه

کشیشی بزرگ از کشیشان روم
سفیلا بنام اعلم بر علوم

بشرع مسیحی فقاهت پناه
بکیش کشیشی دریع دستگاه

بفرمان هرقل شه رومیان
بعد آن رفت بر سوی لشکر دوید

بیامد بفرمان لشکر پناه
بدو گفت کای گرد یار عرب

بجوی همان دین و آیین خویش
سخن راندهی از صداقت فروغ

نخستین خبر ده که از بر شتاب
چنین گشته ام آگهی اکتساب

که آخر زمان در عرب این دیار
رسولی بگیتی شود آشکار

قریشی نسب شاه مکی وطن
گواهی بر آن مخبر سرور کیش

بود آنکه در یک شب از سطح خاک
بملک تازی آید شبستان او

بر جست از این راه دور و دراز
[illegible] ش ان بستر خواب ناز

ربیعه از و سامع این شنید
[illegible]

ز صدق چنین قصه پر در کار
[illegible]

ربیعت الم یا تصی [illegible]
هما شب به بستر شدی جا گرفت

جوابی چنین کز ربیعه شنفت
دگر باره سائل در آمد بگفت

که در علم از سوی چو بشنا فهم
ضمیر در سلف نامها یا فهم

آن کشیش احوال نبوت اشتمال جناب رسالت پناه صلعم را و بعد از آن به تفتیش دیگر مسایل ارکان اسلام دویدن و هر سوالی را از مجاهد بیباک دلیر جوابی مسکت شافی شنیدن

تعین گشت همپایه فوج جنان
بصبح وطن بشام غربت گزید

دو زانو نشست اندر آن بارگاه
رخ آور سوی دلیر عرب

که پرسم ز تو هر چه بی کم و بیش
بجیب السلم بری از دروغ

سوال سفیلای کشیش از ربیعه بن عامر در مذکور معراج حضرت سید عالم صلعم

از حشمت هاشمی انجمن
یکی از علامات پیغمبر [illegible]

زبندش علم فوق اوج سما
[illegible] بگیتی

جواب ربیعه سفیلای کشیش را درین [illegible]

گل غنچه از شش جهت گل شگفت
بقانعم این [illegible]

بقرآن خبر سید اشکار
درآنجا که اسری بعبده

شبی بر د [illegible] سپهر اوج [illegible]
دگر با شاه ملایک سپاه

سوال کشیش از نماز پنجگانه و جواب ربیعه از آیه کریمه ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا

نخستین بما قوم باید خبر
طپانید مقتول و زنده گرو
ازین ره نخست اهرمن شوم نام
عرب را به تسخیر شد اهتمام
بگفتا شما هم از آسمان
کتابی شده نازل ای مهربان
بگفتا بلی چون به ترسا گروه
ز انجیل منزل فروده شکوه

طلب صلح کردن حبیب از ربیعه بتطمیع قبول کردن انقد چنین عوض صلح طرفین و از جنگ دست کشیدن عسکرین و جواب دادن ربیعه او را و باز جواب حبیب ربیعه را

بما نیز نازل کتابی مبین
فروزان چراغی اندر ما دین
بگفتا چه باشد که بر دست تو
دهد سوی صلحی ز جنگی نکو
بهر یک نفر از عرابی سپاه
بدل بر جهان صلح زانتقام
دهم ده وشق خنجر چو شکوه
ز دینار از صد صد و در شمار
ز بهر خلافت پناه رسول
هزاری ز دینار ادهم قبول
دگر صد وشق خرما ولی کم و بیش
ضیافت فرستم بآن پاک کشور
بشرطیکه مابین ما و شما
شود آشتی را مهیا بنا
هو کند به پیمان عهد والحسن
نوشته شود محضری بر سخن
کزین سه بهرگز نتابم برون
لترص نفور زد عرابی هجوم
ربیعه ازو سامع این سخن
مقابل چنین با هم انگنده تن
که جز زین نه بیری گریزد او
یا زیر شمشیر گردن نهی
چه ممکن که مابین این هر دو کیش
دهد رو صلحی میر از طیش
بگفتا ربیعه [illegible]
[illegible] اگر چنین کار پیش
ز آیین آبا و اجدادشان
گزیند چسان دین بیگانگان
گزین امر قتل و کشتن [illegible]
سپاه ز دیگر [illegible]
ز شکلی بپرس ترساگری
چه سازی سخن های هیبت پژوه
بقیس [illegible] چون به پیکار
[illegible] نام و ننگ
بهر سو درین لشکرم بگذری
نه جز جنگجو فوجها بسکری
همه [illegible] یلان بازو
[illegible] د
سوار و پیاده دم طعن و ضرب
بخون گل گون عرصه طعن و حرب

طلبیدن حبیب شقاوت جلیس سفیلاری کشیش را از لشکر خویش و با ربیعه بن عامر بحث در انداختن حسب طبق مطلوب خود تحقیق نمودن

بر آن به تماس ازین گفتگو
نه شورانیم با دلی جنگجو
[illegible]ت این و با ابر و برز حبیب
سوی ما دید گفتا که [illegible]
ابر بر کشیش سعید بنام
نباید رز برها درین ازدحام

بگفتم بگو ای هم برین آتشش
بود هر که در دین آن پاک وش

مه و سال و پنج گه روز و شب
صلوتیست مفروض مقبول رب

بگفتا بلی روز و شب بیگاه
برو فرض شد بندگی اله

بقرآن بتاکید امری چنین
کلامیست حق از بزرگان گزین

ز فرضش بهر کف برات نجات
بود دین ستون زان الصلوة

چه روز و چه شب تا چه سال و چه ماه
نماز است موقوف و فرض اله

سؤال کردنش از فرضیت زکوة و جواب ربیعه از قرآن مجید با آن کافر پلید

بگفتا بلی در بیان علم خویش
چنین گفتی ای یاسم کم و بیش

که بر این سخن هیچ او ناگزیر
زکوة است بر مال فرضی کبیر

بر آنکه بیان [illegible] مال
رسد ز اغنیا بر فقیران نوال

بگفتا به فرض زکوة از آنکه
چنین است نصی نماینده راه

که برادر [illegible] هر کدام
اگر استطاعت بود شاد کام

که با مصطفی گفت گاه خطاب
که از مالداران حق نصاب

سؤال کردنش از ربیعه در فرضیت حج و جواب از ربیعه درین باب از آیهٔ فرقانی

بتطهیر اموال شان صدقه گیر
غنی ساز از آن صدقه فقیر

بگفت اندران نامه بیچون چنین
[illegible] چنین [illegible]

که یکبار در عمر خود کعبه را
بود فرض حجی طواف آشنا

بگفتا بلی فرض حج حرم
بگو نه شد [illegible] کم

سؤال کردنش از ربیعه در فرضیت صوم و جواب آن ربیعه

بگفتا خبر ده ز فرض صیام
بهر سال یک ماه رمضان تمام

بگفتا بلی هم بقرآن خدا
بفرضیت روزه سند رهنما

بلی آنکه بتاکید فرقی که گفت
بقرآن [illegible] آیتی [illegible]

سؤال کردنش از ربیعه جزای حسنات و سزای سیئات اعمال عباد و جواب ربیعه

بگفتا گر از علم خود با خبر
چنین خواند [illegible]

هر آنکس کز و یک عمل حسن
بروز جزا نزد آن [illegible]

نویسندگان کتاب حساب
نویسند یک فعل او ده ثواب

ببندش بپاداش یک فعل زشت
بنامه [illegible]

بگفتا بلی فضل پروردگار
باسلامیان بسکه گردید یار

بقرآن چنان [illegible] نوید
بد [illegible] نه مارا

که در حسب یک نیکی ده [illegible]
بود ده بهشت در عرصه گاه جنا

بیک [illegible]
کسی چند [illegible] کبیر

چنین خوانده ام در کتاب
بنام خدای صبح و شام
بگفتا بلی هم بقرآن درون
شما نیز ای قوم مومن بنام
ولی بر تعجب سر افگن پیش
درین دم ز حجاب آن بارگاه
که بر دو رسالات رسا قرین
بر حکم سنان همین پهلوان
بسجدات آورده ی در بهر
شدند و تنها درین آن
به فنای آن [illegible]
ز صاحب چه ای چنین گوی
قتل [illegible]
[illegible] کعبه
[illegible]

سوال الستین در فضیلت درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

برین امر حق شد بجا همچون — در اینجا که فرمود بر مصطفی
فرستید بر وی درود و سلام — ازین گفتگوی فصاحت شعار
ستایش کنان شد برین پال لیر — نه تنها سقیلا که آن انجمن

باراده قتل متعصم شدن حبیش غدار و مقتولی آن کافر مکار بدست همان غازی تهورشعار و هم بر آمدن مجمع و میان از قتل حبیش لعین و مشغولان نوحه گری بگرفت ایر ضعیف و قاتل چالاک دست وگیر [illegible] مبتلا برین تا ضعیف و نقواج باتفاق غازیان دیگر زن انبوه بی سر داشتن

سیاه زنعالی بمنود — بفرسنگها دور فرسنگی
ز جا خواست بر جستن آن کینه کش — هنوزش نشد داده جنبش بجا
بدش [illegible] و تیغ بر کردی — بیکضرب شمشیر گردن تنش
برانجمن مجمع رو میان — لقاتل بر پای گیرو گرفت

که بر امت آن رسالت جناب
بود زین بری درود و سلام
فرستنده مصطفی بود و هم خدا
نشیند از سوالات خودش مسا
مقرر شده حقیقت بهر سخن
یکی گفت در گوش لشکر پنا
گرامی برادر ترا طلبید
غمش گشت در جاک چو خون طلبان
زمین را سر شسته است هر دو
برانگیختش تا بهم سخن
دلیری ببین تا چشمی نگه
ز سرتا بپا آتش افروخته
شدش زخم تا سد دل خونچکان
کلاهیش زیر پا لنگی
ربیعه ز جا جست تیغ آزما
بنود استناکاه با گرد [illegible]
بر آن کشته و لیا نه همه سر گفت

بلطمه بر سینه‌ها چون [illegible]
ستادند چو بیژن در موی کین
دران فرصت آن قاتل حیله جنگ
ربیعه چنان گرد فیروز جنگ

شفق جوش تیغش خونین بست
ز جا جسته و بر تکاور نشست
بمیدان گرفتن از آن تنگنای
بمهمیز بر کرد توسن ز جای

تو گفتی ستوری آن بجه زاد
ز دهی آتشی شعله از تند باد
بیک تند مهمیز از آن خیمه‌گاه
بمیدان زمین هیبت بر اوج ماه

ازان فوج سردار رفته بباد
گروهیش چون گرد در پی فتاد
خروش تکبیر الکبیرش ز پی
رسیده دکس تا رسید بوی

وزین سو بریده و مجاهد سپاه
که بودند صف کش به آوردگاه
چو در لشکر روم آن بانگ شور
شنیدند و دیدند از راه دور

یقین گشت شان بیگمان از عدو
رسیده گزندی بآن نامجو
بکین خواهی یار خیر الوری
بجود خوانده خون نصارا را

بیکبار گردان تازی نسب
مسلمان شعاران غازی لقب
براعدای دین حمله گرمی دریغ
دو دیدند بانیچه و تیر و تیغ

دران حمله زان لشکر بی امیر
بکشتند جمعی به شمشیر و تیر
نصارا سپه گرچه بی سر سپاه
بهر دل سراسیمگی دیده راه

بدفع چنان حمله جان لشکر
کشیدند از تیغ بر روی سپر
ز تیغ دو لشکر گر جنگ
زمین شد بر اجرام چرخ تنگ

در عین آن هنگامه شرحبیل بن حسنه کاتب رسول الله صلی الله علیه وسلم را بالشکر تازه زور وارد آن معرکه شدن و باتفاق کل غازیان بر لشکر بی سردار کفار حمله نمودن و تار و مار کرده نقد و جنس شان بیشمار بیغما و غارت ربودن و غنایم متعدده را مصحوب شرحبیل بن اوس بجناب خلافت [illegible]

بر آن فرصه دیگر بجز خون ناب
نبارید باران ز جرم سحاب

دراندم که آن هر دو خونریز چیر
بهم بود شان کوشش خشم و ظفر

یکبارگه از سوی آن رزمگاه
[illegible] برآمد بگردون سیاه

پدیدار زد در پرده آن غبار
همایون درفشی [illegible]

بزیر درفشی چنان قطره زن
خبر دار ما لشکری فتح [illegible]

گران شرحبیل جنگ آزما
زبیر جناب [illegible]

رسید بر همان لحظه با لشکری
بکشتند [illegible] سر کشی

دران عرصه از دو رخ آوردجو
بهم ریخت [illegible] گرد و شورش [illegible]

بیاری حق آن سپه ناشکیب   برانگیخت با لشکر هم‌رکیب
نصارا سپه را ازان رستخیز   برانگیخت شمشیر گردن زدن
ز هر چار سو بر اعادی محیط   ز خون لجه گردید دشت بسیط
چه گرز و چه ناچخ چه تیر و چه تیغ   علم کرد بر جانشان بی‌دریغ
نصارا غنیم نخستین فوج   بکف بید اعجز شان داد اوج
حریفی بآن لشکر تازه زور   فزون بود از رزر بر شمره
بکام و بناکام از حرب و جنگ   بجنگید شان پنجه نام و ننگ
سراسیمه هر سو روی در گریز   نبد شان امانی ز شمشیر تیز
بهر سمت شان روی شد در فرار   اجل در شتاب از جانشان کارزار
ز بس لاش خون نصارا گروه   بهر سو زمین بود دریا و کوه
ز بس اندر آن کشتنی ازهم و عام   بهر سوی قتل و کشش گشته عام
ازان لشکر در عدد ده هزار   نیامد یکی را بجان زینهار
دلیران دشمن کش صف شکن   پراگنده از بیم عدو انجمن
براموال مغلوب فوجی چنان   بیغما فتادند تاراجیان
چه نقد و چه جنس آنچه بود از غنیم   غنیمت گرفتند بیباک و بیم
فراهم کن مال بیش از حساب   چنین داد شان روی آصواب
بیکبار سیم زر ان برگ و ساز   ندوزند دو دیده حرص و آز
بغیر از سلاح و سلب هر چه هست   کشیده تصرف گران هر دو دست
بدست دیانت فنی آن گروه   فرستند نزد خلافت شکوه
که هر موسی در عراقی دیار   بدیدار آن مال بیش از شمار
بشوق جهاد و غنیمت بری   کشد تیغ بر قیصر و قیصری
ز همت بلندی رسے آنچنان   رضا داد آن جمع غازیان
بشداد اوسی دیانت شت   [illegible] ربودند چیزی که بود در بیت
ز لشکر همراه با الفصد سوار   روان ساختند پیش شیر ولی
[illegible] امان   اسیر شد آن اسقف قطع کرد
پس از چند گه با چنان گنج و مال   بشیر رسید آن یل بی‌همال
[illegible]   یک لحظه بودند در سیر و گشت
بدیدار شداد و ان مال و گنج   ز هر دل بشد غصه درد و رنج
برون تاخت از گنبد آسمان
بتحمید یزدان درود رسول   زبانها ز تکرار ناید ملول
زجا اندر آمد خلافت مکان
ز روی تعجب بسم حشر   بدش بر زبان الله اکبر
[illegible]   که شیر ز فتحی چنان نامدار
دویدند سویش بمژده دهی   ز شادی برازنده لشکر شهی

وزان سوی شد ادهم باد نورد
ز صحرا در آن شهر شد تیز گرد
هم از گرد ره جان پر آرزو
سوی روضه مصطفی کرد رو
بشکر تحیت دو رکعت نماز
بمسجد ادا کرد با دل پر نیاز
از آن پس بدید خلافت جناب
بمسجد روان گشت با شیخ و شاب
مشرف به تقبیل دست امیر
بکسب سعادت نماندش گزیر
ز فتح جهان جنگ و ز رزم شدید
ورا دیده و گفت از هرچه دید
نمودش خبردار سر تا سرا
بیفکند پس سجده و پیش خدا
رسیدند و در عین این قیل و قال
شترها گران بار آن گنج و مال
بحکم خلیفه در آن انجمن
پراگنده شد هرچه بُد یا بهن
عرب را که در عمر خود هیچگاه
نیفتاد بر هیچ مالی نگاه
بدیدار آن چیزها هرکه بود
بهر دیدنش حیرتی می‌فزود
تماشای صنع روم و فرنگ
شگفتی گل صد شگفتن بچنگ
پی آن بخشش بجود و آن عطا
خداوند راست احسان نما
ستوده بصد سعی ولی کز نشاط
نورزیده بُد و بصد عجم بساط

نامه نوشتن حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مشتمل بر اخبار آن فتح که مقدمة الفتوح صیت اسلام بود در بلاد شام بتحریض و تحریص اهل اسلام و غازیان فتحکام مقتبس از آیات قرآنی و مستند باحکام فرقانی [illegible] عبد الله بن حذافه سهمی برسم [illegible] ملی وطن و صنادید قریش انجمن فرستادن و ابواب دعوت بر جهاد بر پی اجتهادشان کشادن

همانا ز ظل سپهر خلافت سوا
ابوبکر یار نبی الورا
سوی اهل مکه کرد و درنگ
یکی از [illegible] و رنگ
چه نامه نویدی فتح عرب
[illegible] هاب
وز آن نامه از بعد حمد خدا
پس از نعت سرور انبیا
بسوی بسان بهر انجمن
[illegible] دان ملی وطن
ز بعد سلامی بر اهل ولا
[illegible] مصطفی [illegible]
کزین بیش چندی بعون الٰه
[illegible] آهنگ تنبیه ترسا سپاه
ز غازی ایران تسخیر شام
روان شام را کی فتحکام
گزیده مرد و سردار فیروز فن
فلان و فلان با بران انجمن
کنون آن سپه با رض تبوک
لطف و احمد [illegible] بسیار طوک
ز جنگ و ز پیکار درد و سپاه
گذشت آنچه بگذشت در رزمگاه
بر جمعی کی در صف گیر و دار
شکسته شد آن محشر بی شمار

از عشق تو اعلام دین برفراشت
صلیب نصارا نگون سار گشت
کنون نقد و جنس سلاطین روم
بنزدم فرستاد غازی بهجوم
بهر انجمن هر که این نامه را
بخواند سریع بامر خدا
که ایزد بقرآن کلام مجید
باین امرتان کرد تاکید
باموال و الانفس براه خدا
شتابید ز اوطان برون تا بپا
ولیکن بتخصیص ای انجمن
بحق شما نازل است این سخن
اگر کس بود [illegible] تا تفهیم
خدایش ز نصرت بود ناگزیر
بنفس خود و مال خود بخل کیش
بدزدد درین کار پهلوی خویش
بتقصیر [illegible]
غنی شد خدای زمان و زمین
مطیع صد [illegible]
کلید در جنت ار در دست
ز انصار دین [illegible]
[illegible]ست آماده خلد برین
چو این نامه مرقوم شد [illegible]
[illegible]یب سر نامه شد
[illegible] ورا گفته کش گاه
بسوی اهالی بطحا خرام
[illegible] انجمن
بخوان نامه ام از سخن تا سخن
تقاضای شوقش بپیران شنید

مجاهد سپه را ز مال غنیم
نگوییم غنیمت چه داد کریم
ببالای هم هرچه بیش از حساب
شده پهن بسیم بروی تراب
بجز فرض داند نفور و جهاد
کمر بستن و نصرت دین مراد
در آنجا که فرمود آیت انفروا
خفافا ثقالا جهادا و ارزو
اگرچه بهر مردی از مومنین
خدا را روان است حکمی چنین
ز دیگر کسش نبود بها
احق بد داوی بگردن بهی
بضدش کسی کز شقاوت بری
چه پیش خدا بودش ناوری
خدا است مستغنی از مال او
نکال است سرتا چه حال او
برآید این نامه خوانندگان
باذعان و بهان ستایندگان
که ایزد بهشت چنان جانفزا
مجاهد سپه را شمرده سزا
شما را بسوی رشد گشتم دلیل
دگر حسبنا الله و نعم الوکیل
بعبد الله بن حذافه سپرد
ورا قاصد تیز تک برشمرد
به صحرا نشینان و شهری حشم
بهر محفلی ساز رنجه قدم
چو خواندی کتابم بر اهل وفا
کمر چست بستند بهر [illegible]
سخن آنچه قاصد شنید از امیر
بدر گوش دل کرد از جا [illegible]
روانه شدش به بطحا سپاه

۶۵۳۸

خاتمة الطبع

کتاب مستطاب فوائد اسلامیه بصولت فاروقی مسمی ساز کرد نگارنده شاهنامه فردوسی طوسی و ترجمه کتاب فتوح از تالیفات
محمد بن عمر الواقدی محدث رحمهم الله که بسبب اشعار و حسن بیان مطلوب هر خاطر و بسبب ضخامت هر فرد از تصنیف قاصر از افکار برزده
مطبع محمدی واقع شهر اعظمگده بجانب طبع [illegible] همت [illegible] هرگاه اشتغال از اول تا آخر خلیفه اول مشتمل بر افتتاح [illegible] اول که مقدمة الجیش فتوح [illegible]
[illegible]

که هر کار خواهد زنیک و زبد
اطاعت بان بوعبیده سزد
جهانگشا شاه بهتری ناگزیر
ولیکن ثبات ز بوعبیده دلیر
بجنگ آن اگر چیره آید بجای
بهم متفق هر دو کشورگشای
شریک غم و شادی یکدگر
نباشند ز احوال هم بی‌خبر
عدو گر بجمعیت آید بجنگ
بجنگش نیارند ا آهنگ
بناموس دین چیرگی آرزو
طلب مند مردانه هم رزم جو
وگر در میان دو لشکر پناه
شود فاصله واقع از دو سپاه
بترسیل اخبار احوال هم
نویدان فرستند چابک قدم
[illegible] گر بوعبیده دلیر
سوی عمرو عاص آید سفیر
به پیغام او گوش دل داده را
تخلف ز حکمش نباشد روا
ز شغل سپه کوته آید چنگ
نیابد و با وی عنان درنگ
دگر زانکه بر مقتضای زمان
همی کند سر سبک با گران
نخست اذن خواهند از بوعبید
پس آن کار را دام آرد چو صید
بجز مشورت با سری جهان
نیارد سوی آشکار و نهان
پس انگه نشان سپهدار کش
درفش سر شیر با افلاک کش
چو عمرو بن عاص از خلافت پناه
بر آن گنج شد سروری دستگاه
ز بس شادمانی بران کار و بار
ببالید بر خود تفاخر شعار
بسوی عمر ابن خطاب روی
بگفتا ای حفص پاکیزه خوی
[illegible] که در روز کارزار
ز بس شوکت حمله دارم شعار
عدو گر همه کوه فولاد دوش
فشار قدم همت بالقوه [illegible]
ز سهم شکیبم بحرب و قتال
چو سیماب لرزد دل بد سگال
تو گوئی کز این سو سپهم سپاه
سپید آید و خلافت پناه
تو گوئی که بر بوعبیده دلیر
مرا کرد صدیق اکبر امیر
ستم آنکه در پیش خیر الامم
چنین و چنان منزلت داشتم
همین بهان بود گفتم ازاکه
قوی باد اسلام را دستگاه
که در هر نبردی با عدوی دین
ظفر یار با آنچهم هم نشین
کلید در فتح ترسا بلاد
مرا داد در قبضه تیغ جهاد
بروز دگر با نگ فاروق سخت
گرامی عزیزا بر کارسازی بخت
بصدیق اکبر درین مشورت
بمحفل خموشی شدم مصلحت
مرا گر بر او حکم جاری بدی
نه محکوم تو بوعبیده شدی
ز من شادمانی درین کار و بار
ازین سروری دولت شرم دار
چه نسبت ترا با ابوعبید
وی از راستی بیشتر و گر گزید
[illegible] منجمله سابقان
یکی شد ز اصحاب جنت مکان
امانت قفش دید در کارها
امین خواند بر آنش مصطفا

٢٨٩ص

ف
٨٩١/٥١٢٥

DUE DATE

٦٥٣٨